احسن نعتی سخن آفرین افروز فرما جلائے معنی بینش نسخہ

نادر روزگار خزینہ گوہر آبدار درج لآلی خورشید جلا گنج لعل و یاقوت بے بہا رسالہ مفید ذوی الفہوم عجیب

جواہر الحروف

ریختہ کلک نقاد سخن حرف سنج جادو فن مستند زمانہ زباندان یگانہ مضمار تحقیق یکہ سوار نکتہ شناس سخن بہار

در مطبع خاص حاجی میر نصیر محمد حسین نو افزا انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست در بیان حروف فارسی مسمی به **جواهر الحروف** که فقیر حقیر هیچمدان کج مج زبان خاکسار **بهار** در اثنای
تالیف کتاب بهار عجم از فرهنگهای متعارفه و متداوله مثل جهانگیری و سروری و رشیدی و برهان قاطع و سراج اللغه و بعضی
از شروح سکندرنامه و قصائد اوحد الدین انوری و قصائد سیدی محمد عرفی و کتاب گلستان و حواشی قصائد حسین ثنائی
و جز آن استنباط و استخراج نموده و بتقریب بعضی فوائد و نکات که از زبان فیض ترجمان حضرات اساتذه کرام استماع داشته
و دقائق و غوامضی که محض بالقای غیب الکشاف یافته نیز در ضمن آن درآورده و مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه و چون اکثر
مطالب این مختصر موقوف بر معرفت تصرفات استادان عظام از بلغای اعجب الاعظام بود در اثنای تسوید این رساله
موجزی در بیان تصرفات مذکوره نیز نوشته آمد مسمی به ابطال الضروره و ازین جهت که پیش ازین هیچ یکی از علمای متعهد این
امر فخیم و متصدی این شغل ضخیم نگشته بود و فرهنگهای ایران مساعدت نمیکرد و این هیچمدان با وجود عدم اسباب از نایافت
کتب قدیمه مخصوصه این زبان و بهم رسیدن زبان دانان صحیح حتی الوسع والامکان بقدر فهم قاصر و دریافت ناقص خود هرچه
بقیاس و استدلال بقلت و کثرت استعمال اقوی و اقرب یافت درین مختصر درج کرد و برخی از عمر گرانمایه بر و خرج از انجا که
غفلت و ذهول از لوازم بشری ست اگر سهوی و خطائی دریابند اصلاح فرمایند و زبان اعتراض نگشایند **فرد**

بهوش [illegible] رسی طعنه مزن — که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

مقدمه بنا بر مشهور حروف هشت
در فارسی [illegible] نامی مثلثه و حای و صاد و طای و عین مهملات و ضاد و ظای معجمتین و قاف در شمار نیست که بعضی متتبعین

متتبعین گفته اند که بای تازی و جیم تازی و فا نیز در اصل لغت فرس نیامده و حق آنست که ذال معجمه نیز نیامده و بلکه دال مهمله بوده و
عین معجمه نیز کم آمده و اکثر بجای آن کاف فارسی آمده و گمان مولف آنست که کاف تازی نیز کم آمده و در بعضی کلمات که
یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود از استعمال متاخران عجمست که بعرب اختلاط یافته اند یا در اصل حرف دیگر بوده که
متاخران با یکی ازین حروف بدل کرده اند درینصورت بنای کلام فارسی بر هجده حرف باشد بقدر اعداد عوالم که بجهت تعظیم و
تفخیم هجده هزار عالم گویند و ازین حروف چهارده حرف مشترکند در عربی و فارسی الف و مثناة فوقانی و تحتانی و خا و زا و شین
معجمات و دال و را و سین مهملات و لام و میم و نون و واو و ها و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر به تبدیل با
حرفی دیگر و آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسیست و درین بحثست چراکه بای تازی و غیره حروف
ششگانه در فارسی باستانی و لغت زند و پازند آمده چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس بنای کلام فارسی بر بیست و چهار
حرف باشد چنانچه مذهب جمهورست بقدر ساعات شبانروزی که بیست و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بمناسبت
فراسخ ربع مسکون که بیست و چهار هزار فرسخست به بیست و چهار حرف اکتفا کرده اند و مخفی نماند که هر جا که درین رساله
همچنین در مولفات دیگر شعرای طوس یاد کرده آید مراد از آن حکیم فردوسی و از استاد الحکما حکیم اسدی و از خواجه شیراز شمس الدین محمد
حافظ و از شیخ شیراز مصلح الدین سعدی و از فصیح گنجوی خواجه نظامیست رضوان الله علیهم اجمعین و اگر در ذکر شعرا در
بعض اشعار غلط واقعست ذمه راویست عفا الله عنه

باب اول در بیان حروف مفرده

الف

حرفیست معروف که همیشه ساکن میباشد و آنکه همزه را بصورت الف مینویسند رسم خطست و فارسیان اطلاق الف بر همزه
نیز کنند مثل عرب چنانکه گویند الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بطریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه
است و بس انست انچه حبر محقق و نحریر مدقق ابو الفتح میدانی در رساله هادی للشادی بیان نموده برین تقدیر همزه
آفتاب و آب بالمد و اشکرف و اسمندر بالفتح و استم و اشکم بالکسر و اشتر و اشتلم بالضم پیش ایشان الف باشد و در اصطلاح
ایشان همزه که پیش از الف واقع میشود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدوده نامست و اگر ما بعد همزه غیر الف باشد
حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصوره گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند و الف ممدوده چون الف
حمرا و سودا و مقصوره چون الف عیسی و موسی اصطلاح اهل صرفست تنبه و لا تغلط **بدانکه** هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر
آن همزه جزو کلمه نیست و باتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد پس آن همزه مضموم است یا مفتوح اول افاده معنی استفهام
کند چنانچه در مؤید الفضلا و غیره مذکور و این همزه را باشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزه استفهام بود در کلام عرب
که بفتح مستعمل میشود چون ازید قائم و در سرمه سلیمانیست که این همزه برای تعجبست و دوم افاده معنی نفی کند

بزبان دساتیر که کتاب وخشور مهین آباد است ...ین عجمیست چون اخشان بمعنی بیحرکت و اخواستی بمعنی بی اراده کما فی البرهان و بمعنی فنا و شکر
در هندوی چون ابهی انکه از کسی نترسد و امانت آنکه نقاد نشسته باشد و اجیت آنکه بر و ظفر ممکن نباشد و اگر آن همزه
جزو کلمه نیست و دلالت بر معنی ندارد پس بهر سه حرکت مستعمل شود چون اشکرف وغیره که گذشت و این همزه
اگر در اول کلمهٔ ثنائی در آید همیشه مفتوح باشد و مابعدش بر حرکت خود آبرو آبا و آبی بمعنی برو و با و بی شیخ شیراز **فرد**
ای حکم شرع اب خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی رواست آسد الحکما **فرد** بد و گفت ایدر ...
کام تو نپویم نجویم بجز نام تو شیوای طوس **فرد** با خلعت خوب و با خرمی همی رفتی و مینوشتی زمی
شعر ابر بار و جنگ چون سوار برون آمد از قلعه دیو سار و اگر در اول ثلاثی یا مافوق آن در آید مابعدش
ساکن کنند و حرکت مابعد نقل کرده بوی دهند چون اشکرف وغیره کما مر و این همزه درین صورت حکم همزه وصل دارد
در کلام عرب و بدانکه در اول بعضی کلمات فرس الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره و بلکه بعضی گفته اند هر الف
مقصوره ممدوده خواندن نیز درست چون آشام بمعنی آشامنده و قوت و طعام و آسام و سام بمعنی آماس
و آگنج و گنج بمعنی گنجاننده و آزر و زر و آزنگ و زنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آرخ و رخ و آدرخش
و درخش و بقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف ممدوده وارد لغتیست در لفظی که الف ندارد و بقول سالک
هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظیست که الف دارد و لغتی علحده نیست و این بصحت اقرب است است در رشیدی
پس بنا برین قول که در اول بعضی کلمات الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره اشکرف وغیره که گذشت از قسم
پسین و آشام وغیره از قسم نخستین و اصل همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتیست در لفظی که الف ندارد
نیز همین مستنبط میشود که اصل بدون الف است پس قول سالک محل نظر باشد **بدانکه** هر کلمه مصدر بالف خالی
ازین نیست که تنها بالمد مستعمل است و بالقصر و الحذف مستعمل نیست چون آز بالمد خواهش با ابرام که بعربی حرص خوانند
و آس سنگی مدور که بدان غله آرد کنند یا بالعکس یعنی بالقصر و بالحذف مستعمل است و بالمد مستعمل نیست چون از بر و
زبر حفظ و یاد و استر و ستر بغل که است مخفف آنست و بترکی قچر گویند طیان **فرد** آن حسین حرامزاده چو استر
همچو خر عوعوی کند پیوست افضل الدین خاقانی در مرثیه **شعر** جیب گیسوی و شاقان و بتان باز کنید طوق و
دستار چو استر و شتر بگشائید و برین قیاس استم و ستم و اشکم و شکم و اشتر و شتر و اشتلم و شتلم که تلم مخفف آنست
یا تنها بالقصر مستعمل است و بالمد و الحذف مستعمل نیست چون اختر و اخگر یا بالعکس یعنی بالمد و بالحذف مستعمل است
چون... داده قرار و سکون و آتش و تش مولوی معنوی **فرد** موسی اندر درخت هم تش دید سبزه تر میشد

[illegible]

نشدان وجیت زمار   یا بالمد و بالقصر مستعمل ست و بالحذف مستعمل نیست چون الاو والاو آتش شیخ اوحدی **فرد** بر اوج
افگند که بیرون از آن تابد مهر   که یافت از تف قندیل مصطفی الاو   و در هندی جائی را گویند که در آن آتش عظیم بسیار
افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف هر سه مستعمل ست چون آفسانه و افسانه و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و
که اصل بالمد باشد بدلیل افسانه که مبدل آنست پور بهای جامی **شعر** حیدرش گفت من بدارم زر   افسانه
رنج مبر   عمادی سلطانی **فرد** آن موی که در ستایش آید   زلفست و کلاه موی شانه   مرد می جستم
دستار حکمت گفتم نه افسانه   وآفگانه و افگانه و فگانه بچه ناتمام که از شکم بیفتد و کفانه قلب آنست مسعود سعد سلمان
فرد شکم حادثات آبستن   از نهیب تو آفگانه کند   شمس فخری **فرد** عجب که دشمن ملکت در ایام نگردد
مانند فگانه   وآستاره و استاره و ستاره اختر وآفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاهی معروف که ضحاک
را کشته بر تخت نشست شیوای طوس **فرد** ز دهقان پر مایه کس را ندید   که شایسته آفریدون سزید   وآستانه و استانه و
ستانه واول مزید علیه ست بدلیل استهان بفوقانی مخلوط الها که در هندی کتابی معنی مطلق مأوا و مکانست چنانچه از این
بیت مولوی معنوی نیز همین مستفاد **فرد** کوی از تو به بسازم خانه   در زمستان باشدم استانه   پس معنی معروف
مجاز بود حکیم سنائی **فرد** پشت خم داد و نها ز قبل خدمت عذر   روی افروخته از شرم بر استانه در   میر حسن
دهلوی **شعر** حسن ز جور جهان در پناه شاه گریخت   که جز ستانه او نیست هیچ جا مفرش   وآبره و ابره و بره روی جامه
مقابل آستر ست و چون معنی استعلا در بر دارد میتوان گفت که مرکب ست از بر بمعنی علی و های نسبت پس اصل همین
بره باشد استاد عنصری **شعر** عارضش را جامه پوشیده ست نیکوئی و فر   جامه کانرا بره مشک ست و آتش آستر
وآروغ و اروغ بواو معروف بادی که از راه گلو بر آید و روغ و رغ بدون واو مخفف آن و ورغ بواو لغتیست درین
و اروق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی **شعر** با چنین خوردن و چنان آروق   کی بری رخت خویش بر عیوق
اوحد الدین انوری **فرد** چون ز خوان پایه خلاف زند خواجه بگو   پایه خوان بکس زنش که بدروغ زند   ز امتلا
هضم نیابد به گوزه زفقاع   گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند   پور بهای جامی **شعر** تیز دکنده چون اروغ
استرست   خود گرفتم حمله اسپ و استرست   و بعضی ز روغ بزای تازی بجای همزه گمان برده اند و همین بیت بسند
آورده و رشیدی گوید که این تحریفست **بدانکه** هر الفی که در وسط کلمه در آید در بعض مواضع آنرا از حروف مده زائد
و آن الف و واو و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ماقبل خود پیدا میشود چون نگونسار بمعنی سر نگون
ریزه که سرش سیاه میباشد و تار ریسمانی که در هندی گویند و بام آواز بلند مقابل زیر و چاک بجیم فارسی محضر و قباله

داراب پسر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ آورده اند که چون بهمن دختر خود را که همای نام داشت بر رسم مجوس خواستگاری
کرد و همای حامله شد بهمن بمرد و بعد از آن که پسر زائید بگفته منجمان که بد یمن است در آب سر داد و او را گازری یافته
پرورش نمود و بفرزندی برداشت چون آثار پادشاهی از و ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای است بعد
از همای او را بپادشاهی برگزیدند و نماک رونق و زیبائی و رشیدی گویند ظاهرا بمعنی نمک است و اغلب که اشباع
نمک باشد و بی نماک که بمعنی بی حلاوت و بهره استعمال یافته مجاز بود استاد رودکی **فرد** چو سالت شد ای خواجه
بنشست پاک   می و جام و آرام شد بی نماک   که بر آب و گل نقش ما یاد کرد   که ما را در بینی باد کرد   خواجوی کرمانی
فرد بشو ناله از زیر عشاق   نوای زیر و بامی بر نیاید   و بر این قیاس اشباع واو و یا در ابزار و نیشان و چابوک و
سخون استاد رودکی **شعر** بودنی بود می بیار کنون   رطل پر کن مگوی پیش سخون   اسدی کمال **فرد** چو چابوک دست
بازی سگال   که در پرده داند نمودن خیال   مولانا ظهیر در تعریف اسپ **شعر** بنیاست آنچنان که ببیند بر وی سنگ
نیشان پای مور بشبهای تار رست   خواجه جمال الدین سلمان **فرد** در دیاری کاندر و اهل هنر دیار نیست   ناگهان
افتاده و در مانده و پابست من   یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر   تا بدستار سر و ازار پای و پیرهن
و در بعضی مواضع افاده معنی دعا کند چون شواد و دهاد و باد که در اصل بواد بوده و باد مخفف است شیوای طوس
فرد بریده زبانت بشمشیر بد   لبت سوخته زآتش سیر بد   هزار آفرین بر چنان زن بواد   هر آن زن که چون او
نباشد مباد   و این الف گاهی در آخر کلمه در آرند و در وسط نیارند میر معزی **شعر** باقی بمانیا که جهان از بقای تو
امن تمام و مصلحت بیشمار یافت   میر حسن دهلوی **شعر** هر تیر ز کیش تو مرا راحت سینه است   قربان شود آنکه در این
کیش نباشد   و از این بیت حکیم سوزنی **شعر** سر به چشم بزرگان باد خاک پای تو   وز بزرگان هیچکس نشنید آسیب جای
تو   مستفاد میشود که این الف را در فعل منفی بنون در آخر کلمه در می آرند و در فعل منفی بمیم در وسط کلمه چون مباد
و نشواد و مرواد و مانند آن و اگر در وسط دو کلمه در آید افاده اتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی کند چون دوشادوش و
پیاپی و دمادم و گاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون گوناگون و رنگارنگ و گاهی افاده معنی واو عطف کند
چون سراپا و سالاماه و شباروز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانه روز بنون هم در ون ها در رسم خط دیده میشود لیکن در صحت
آن تامل است اما بر این تقدیر کلمه ان قائم مقام واو عطف خواهد بود و مثل انه در شبانه روز سیدی محمد عرفی در تعریف
فرد در این هوس که دود همعنان او بعلمی   شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ   مولوی جامی **شعر** چو یوسف همنشین
شد با زلیخا   شبا روزی قرین شد با لیخا   نور الدین ظهوری **فرد** بمیدان نظاره کرم خود   نگه را سرا پا تگا هم

برهم خورد و بمعنی در تکاپو و هادو عاطفه گفته اند و اغلب که از عالم دوشادوش و پیاپی باشد و در لبالب سراسر افاده معنی استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سراپا نیز بدین معنی است یعنی از سر تا پا و هذا هو الاقوی و فرق بینهما آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجازا میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقة شیدای طوسی **فرد** سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا شیخ شیراز **فرد** بخدای دلبرا پای تو گر دوستیت خبر از دشمن و اندیشه و دشنام نیست و بمعنی الی چون سرازیر و سراپالا بمعنی سر زیر و سر بالا میر یحیی شیرازی **شعر** در تعریف تخت شاه علی کنم چون سراپالاست این بهتا بگردون میرزا طاهر وحید در تعریف کشتی گیر فرماید **فرد** ز زوری که دارد بگردد سرازیر همو عکس در آب ملا طغرا **فرد** چو پاتیل گردون سرازیر شد ز حلوای غم چشم من سیر شد و زائده چنانچه در سبزارنگ و مشتاسنگ فلاخن و سنگ نعد که پهلوانان بدست گردانند و فرق بینهما آنست که رنگ بالف و بدون الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست ملا شعله نجفی گوید **فرد** تیغ خونشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ مولوی جامی **فرد** بگفت این و کشید از زیر بستر چو برگ بید سبزارنگ خنجر مولانا مطهر **فرد** تازه بادت گل عیش از نفس مشک آئین نوش بادت می لعل از صنم سبزارنگ ظهیرالدین فاریابی **شعر** آن رنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم باداش سر بریده چو سر گفته بادرنگ و در تنها و دوتا و جانا و شاید که تمام کلمه او برای نسبت باشد و دو مخفف آن و شاید که مزید علیه او رنگ بود از عالم رنگ وار رنگ و هذا هو الاقوی و اگر در آخر کلمه در آید برای ندا باشد چون دلا و جانا و یارا و نگارا و در خوشا و بدا و دردا و دریغا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قائل بحذف رابطه باید شد که از جهت تخفیف جائز داشته شد و جناب سراج المحققین میفرماید که در امثال این کلمه افاده معنی است کند که از حروف روابط است و هذا هو الاقوی شیخ شیرازی **شعر** دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن شیدی محمد عرفی **فرد** آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت زودا که کند غنچه گل شهرت جم را اوحدالدین انوری **شعر** بی رونقا که باشد بی پاس تو سیاست بی هنرا که ماند بی تیغ تو جهنم امیر معزی **فرد** روشنا چشم ملک سنجر درین گیتی بتو خرما جان ملک سلطان بفردوس برین و رشیدی گوید گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه افضل الدین خاقانی **فرد** ای سلطانیا کورا بود دیهیم و لاشوبی خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی و گاهی زائده محض آید چون صبابا و طالبا و دینا و فانضا ملا حیدر ذهنی در تاریخ والد خود گفته **فرد** تاریخ وفات قاضی مرحوم کردند رقم که شد برحمت واصل میر غیث همدانی گوید **شعر** وا فریادا ز عشق وا فریادا کارم بیکی شوخ پری افتادا گردم من شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هر چه بادا بادا و حق آنست که الف در یادا و امثاله از عالم و اغوثا در کلام عرب

بود و پهنا و ژرفا و ... از افاده معنی حاصل بالمصدر کند و برین قیاس در فرخا شمس فخری فرد بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا
ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا وظاهر آنست که فرخا مخفف فراخای مخفف فراخاست مقابل تنگنا مثل پهنا مخفف
پهن‌نا که مقابل درازناست حکیم نزاری قهستانی شعر توهم بفرست دختر را بدین تنگ فراخای جهان بر خود مکن
تنگ شیخ شیراز فرد فارغ نشسته بفراخای کام دل یا ربی ز تنگنای لحد یاد ناوری ودر بخارا بعضی گویند که
برای معنی اتصاف ست مثل کندا بمعنی شئی ست که بوی ناخوش دهد و گنده لغتی ست دران یا مبدل آن از عالم
خارا و خاره و سرکا و سرکه و بخارا علم و فضل باشد چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خواندند خوارزمن
قبیل ست دوشا بمعنی حیوان دوشیدنی اسد الحکما فرد ز گاوان صد و سی هزار از شمار ز میشان دوشا هزاران
هزار بود بهای شعر کندا و نیز همچو پیاز و ترش چو دوغ چون سیر گرم و خشک چو جغرات سرد و تر ودر دانا و گویا و بینا
و شنوا افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیر المدققین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که معنی فاعل آید چه تنها
دان و بین و گو و شنو بمعنی مذکور مستعمل نیست مگر بالحاق این الف یا باتصال مفعول چون زباندان و سخندان
و جهان بین و دوربین و حق گو و سخن گو و حق شنو و سخن شنو پس این مرکب در صورت اول مفید معنی عام بود و در صورت
ثانی مفید معنی خاص و در رهسپا افاده معنی جهت کند یعنی طرف کما فی الرشیدی و گاهی محض زائده آید چنانچه
درین بیت امیر خسرو فرد سوراخ ساکرده بتغو جابجات امیر ختن سوی جیب گشته راست وحق آنست که در همه
این کلمات مفید معنی نسبت ست و تغایر از مقتضی مقام ناشی شد چنانچه بر متامل پوشیده نیست و یاد دارم که در اوایل
حال که درین علم چندان توغل نداشتم از بعضی متتبعین شنیده ام که الف ملعونه هم میباشد لیکن هنوز اثری ازان در مناهج
نیافته ام جناب خیر المدققین در شرح این بیت فرد خدایا جهان پادشائی تراست زما خدمت آید خدائی تراست
میفرمایند هر کلمه که آخر آن الف باشد چون یای نسبت یا یای مصدری بوی ملحق کنند همزه برای احتمال کسره که قبل یا
البته میباید زیاده میسازند چنانچه درهمین بیت که مدار قافیه بر لفظ خدا و پادشاست که محذوف الیاء مستعمل گشته و یای مصدری
در آخر هر دو ملحق گشته لهذا پادشائی بهمزه خواندن درست شده از قبیل خدائی و توجیه ثانی ها و همزه قرب در مخرج دارند
و باهم مبدل میشوند چنانچه درماه و دمار پس اینجا هم بدل کردن ها بهمزه روا باشد توجیه رکیک ست و قاعده عربی در فارسی
جاری کردن و اگر گفته شود که غایة ما فی الباب اجتماع چنین قافیه مکروه بود لیکن جوز هست چه در اشعار اساتذه است
قافیه تب و لب و رشک و بشک و امثال آن که حرف روی انها قریب المخرج بود مستعمل شده میگوئیم ما که این قیاس مع الفارق
ست چه در یای فارسی و عربی اتحاد ذاتیست تفرقه صفاتی و همین طور کاف عربی و فارسی هر دو را یک نام هست بخلاف

بخلاف همزه و ها که هر یکی را نام علیحده موضوع گشته **فائده** شعرا قد خوبان را بالف تشبیه میدهند چنانچه ابرو را بنون و چشم
را بصاد و دهان را بمیم و دندان را بسین و زلف را بجیم و لام **باید دانست** الف الله را که در تلفظ می آید و در کتابت
نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز ست چنانچه اشعار استادان بران دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل که اسقاط
آن در تلفظ جایز نیست هلالی **فرد** چگویم آن دو تن را الله الله طلوع مشتری در آخر مه الف عیسی و موسی در وقت
نسبت بواو منقلب میشود و گویند عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملا طغرا استعمال نموده **فرد** عباد و ورد رنجیه گاه
ضوی کشد رشته در سوزن عیسوی وبعضی از متاخرین مصطفوی و مرتضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت اقتضای
آن میکند که مصطفی و مرتضی بتشدید یا باشد کما صرح به الصرفیون پس بودن تشدید به استعمال فارسیان باشد
و ها و یای معروف بواو منقلب شود چون تته و تتوی و غزنه و غزنوی و دهلی و دهلوی و میتوان گفت که درین دو کلمه واو
از حروف اصلی باشد و یا برای نسبت باستدلال مجی دهلو و غزنو و غزنین که در مثنوی ناز و نیاز حکیم زلالی مکرر آمده و
میر خسرو خطاب بجلال الدین محمد فیروز شاه **فرد** یا یک آه بخش باز آخر نفر ما بار گیر یا بفرمان دهله گردون نشینم و دهلو
سدوم اما های بارهه منقلب نشود بعینه استعمال کنند و گویند سادات بارهه و الف بنگالا و های سامانه نیز بیا منقلب
شود و گاه باشد که بای تازی بدل شود چون اندیشه و بندیشه بالفتح تامل و انغختن و بغختن بوزن برهختن اندوختن و
جمع کردن و اسغدیدن و بسغدیدن بوزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسغده و بسغده آماده و ساخته و بالمد نیز
آمده چون اسغدیدن و آسغده و آسغته بفوقانی که مبدل آنست تسغد و سغد سلمان **فرد** خاطر عالی تو غارت کرد
گنج آسغده نهان قلم استاد فرخی **فرد** بدانکه چون بکند مهرگان تفرج روز بجنگ دشمن دارون کند بسغده سپاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بیرون شدن زخانه براه خورد خور و خورده کابنو پشیمان هرگز
نداد و نخورد از انچه بلغخت و بخای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث ست چه آن
بدون ها استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میوه هاست کما فی البرهان و چون توافق و اشتراک این زبان و زبان هندی بسیار ست
و در هندی هست بهای هوز بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان های آنرا بالف بدل کرده های دیگر بدان
ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که مبدل خسته هست مگر آنکه
بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب واو قسم در والله لاضربنک بدل ست از بای بالله لاضربنک چنانچه از واو تا در تالله
لاضربنک کما صرح به المیدانی فی الهادی للشادی والله اعلم بالصواب و برین تقدیر گفته در اصل بمعنی استخوان معهود
بوده و آنچه در فرهنگها هست بمعنی سرین یا طرف سرین مجاز باشد و میتواند که کلمه سته درین ترکیب برای معنی نسبت بوده

شل ها در گونه که مرادف اینست و گلگونست که گونه مخفف گونسته بود ناظم رسالهٔ اصطلاحات گوید **فرد** چون که گونسته
ناگهان بجهد مژدهٔ دولت و مراد و بهر اسعد الحکما **فرد** به پلسته سنبل همی دسته کرد برنار پلسته زرسته گرد
استاد عنصری **فرد** چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن از پلسته سازد ستون و مجد الدین علی قوسی گوید که معنی
پلسته و فلیسه رخسارست میر خسرو **فرد** لب طرب آنکه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن کز طرب میخ آتش
و بذال معجمه چون بدان و بآن و بدین و باین و بازای تازی چون باو گفتم و باز گفتم و برو گفتم بدون الف محاوره اهل
خراسانست و برین تقدیر زروغ مبدل از روغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق ست فتنبه و تذکر
و با کاف فارسی چون اورکنج و گرکانج نام دار الملک خوارزم و صاحب فرهنگ گفته که اورکنج لغت ترکی ست که آن را
معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی گرکانج گویند لیکن ظاهر آنست که جرجانیه معرب گرکانج بود نه اورکنج بلی
تعریب کاف فارسی بجیم شایع نه بالف سراج الدین سگزی **فرد** تهنیت راند مثی ترتیب کن کز اورکنج رایت سنجر شهی
بر طالع میمون رسید و با لام چون سگ لابی و سگ لابی جانوری که چند بید ستر از ان بهر سد پوید بهای جامی **فرد**
گرچه سگ لابی به بریاد رشود پوتینش کند خواهم چون فنک و این از کلماتست که بفک اضافت استعمال کرده اند و
بمنون چون اغول و نغول و آغل و نغل بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف جایگه شبان و بیابان برای رمه درست نمایند
و آغل و آغال بالمد مثله و مجد الدین علی قوسی گوید که آغل لغت ترکی ست مولوی معنوی **فرد** غم مخور ید هر شتر ره نبرد
درین آغل زانکه به نیستی اند و ما برهٔ کوه بر شرف بر و بر و که خران آمدند با ضحا خر جوان و خر پیر و خر یکساله هر که
گوید که منم بر سر شاخش بزنم کین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل و آورد و ناورد بالمد جنگ و پیکار و ظاهرا نبرد
مبدل و مخفف انست و بواو چون آریغ بالمد و اریغ برفق و بالقصر نیز آمده میتوان گفت اریغ مبدل از رنگ ست و آرج
و آرن بالمد و ارن بواو مخفف و اریغ و آریغ آغاجی **فرد** زبانی دست کردی جفت رخسار زبانی جفت زانو کردی آرن
منصور شیرازی **فرد** و گر بجهد تو ظلم یاز و چنگ باد دستش بریده از آرنگ میر خسرو **فرد** ز بهر سنگ طمع که آیدت در دست
بیا کسان که شکستی بسنگ شان آرنج شمس فخری **فرد** چه غم مملکت را که در دفع خصم شکست ست شاه آستین تا
آرنج آلغونه و آلغونه گلگونه ابو الحسن شهید **فرد** آن بناگوش کز صفا گوئی برکشیدست آلغونه بسیم منجیک **فرد**
روگراد و زبیرد کرد دانم سرخ رویش به آلغونه کند و تاغ و توغ بفوقانی و غین معجمه درختی معروف که آتش آن تا دیر ماند
که آن آتش **فرد** دارم اپی کش ستخوان مه پوست هست چون در جوال هیزم تاغ منجیک **فرد** گوئی همچون فلان شدم
به بهانا هرگز چون عود کی تواند شد توغ و یکسان و یکسون برابر و هموار و بمعنی یکطرف مزید علیه یکسو ست مستا دیکبار

شعر شمارا همان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و یکسون شوید شمس فخری **فرد** بلفظ یکسون پیوسته تا نبود یکسان
همواره تا که نیاید حمیت از ما بون مخالفت تو که کمتر ز هیز و ما بون ست زدست بر وفا باد و باز مین یکسون و در حقیقت همین
دهان و دهون عبد القادر نائی **فرد** آنکه مدح شاه خواند از دهون از دهانش لای مشک آید برون پس آنچه ارباب
لغت نوشته اند بمعنی از بر و یاد از عدم اعتنا بوده و بها چون اپیون و پهیون بوزن و معنی افیون که معرب آنست و انباز
و همباز بالفتح شریک و همباز بمیم بجای نون لغت ست و بنگالا و بنگاله دیاسا دیاسه بتحتانی و سین مهمله رسم و قاعده
مغلان و این ترکی ست پور بهای جامی **فرد** برخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرد بر احکام
قرآن یاسه خان را خواجه شیراز **فرد** شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود ابن یمین
فرد تویی که همت تو سر بر آن فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز هر چه رای تو رو آورد رضا ندهد
بر این قدر که قضا باشدش در آن همباز مولوی معنوی **فرد** همه تویی و ورای همه دگر چه بود که در خیال در آرد کسی ترا
انباز ناصر خسرو **فرد** داد کن ار نام نیک خواهی ازیرا عقل ترا هزل دشمنست چو پهیون و بابا چون ارمغان
و یرمغان بالفتح و ضم سوم سوغات در آورده و ارمغانی مزید علیه آن خواجه نظامی **بیت** بسی ارمغانی بتاراج
زنگ بهر سو فرستادی وزن و سنگ کمال اسمعیل **فرد** چو فکرت بمعراج معنی فزاید همه حور عین آورند ارمغانی
رشید الدین وطواط **فرد** هم خواسته بخنجر و هم یافته بجود از خصم خود نویدش و از من تو یرمغانی و اگدش و یکدش
بکسر اول و سوم امتزاج و اتصال دو چیز با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از دو چیز مثلا سرکنگبین و اسپی که پدر و مادرش
از یکجنس نباشد و آنرا بتازی مجنس خوانند و بمعنی محجوب و مانند آن مجازست و صاحب شرفنامه و مؤید این را در لغات
ترکی آورده اند **فرد** نظامی اگدش خلوت نشین ست که نیمی سرکه نیمی انگبین ست ظهیر الدین فاریابی **فرد** نعل
می بستند روزی اگدشانت بروم حلقه کم گشت از آن در گوش قیصر یافتند ابن یمین **فرد** چند افصلیه که نرگس بی
از تاثیر آن میکند مستی و مخموری چو چشم اگدشان و تازانه و تازیانه مرکب ست از تاز که حاصل بالمصدر تاخت ست
و آنه یکی از کلمات نسبت و بعضی اول مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارتست از اسپ تندی ست و الاولی
هو الاقوی و هر گاه بای امر یا میم و نون نفی و نهی یا شین معجمه از لفظ مضاف برو در آید نیز بیا بدل شود چون بیفکن
و میفکن و بیفکند و مینداز و نیفتاد و نینداخت و آشیاب در اصل آس آب بود کما صرح به الرشیدی **حرف**
بای موحده بقول بعضی از متتبعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعض کلمات یافته شود از استعمال متاخران
عجم ست که بعرب اختلاط یافته اند یا در اصل یکی از این حروف سه گانه بوده یعنی کاف فارسی و میم و واو چون آد

وآب بالمد و خواو و خواب بواو معدوله و وال و وبال بمعنی ماهی از ماهی درم دار و سیو و سیب بیای مجهول بیو معروف
و همچنین هیب و هیو بکسر نون ترس و بیم و علامهٔ حراری گوید که لاله نهاب ست که بمعنی غارت کردنست درین صورت
لفظ عربی بود و بمعنی ترس و بیم مجاز بود و وآیه و وایه بمیم و بایه و بابا بتازی ضروری و ناگزیر و مراد و حاجت و آغاد
و ارغاب بالفتح جوی آب که ازو مخفف آنست و در لغت زند و پازند بمعنی ارگیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف
کشیده و ورغست و غرجست بوزن بدست گیاهی معروف خورد ردی که آنرا مردم خراسان بلغست بلام بجای ... خوانند
و بمعنی کرغست بکاف تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید که این تحریف ست حکیم سوزنی **فرد** خر و بز را کنون
در بوم این اید بسان ماده خر خائیده و ورغست برین قوافی اگر سوزنی نه شاعر خدای داند تا چند خایدی ورغست
روان شوم سوی کاشان و دیده چون ارغاو اگر بتابی ای ارغوان رخ از کاشان حکیم عمعق بخاری **شعر** زوارش
پر از خون چو کوه تیر خون نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر داعی شیرازی **فرد** هر دو رخسارش دو ارغاب چشم
رفت از دست خیالش خواب چشم فلکی شروانی **شعر** از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح در غمزه غمزه که خورد الکند خراب
زان بوسه بوسه بوسه یاد و دایه روان زین غمزه غمزه غمزه او و دایه عذاب میر خسرو **فرد** رشته زان مطلع که دایا بود
خود بجانه درش مهیا بود شیخ آذری **فرد** چو سایبان شه نیمروز سر برزد ز تختگاه افق خور د شاه شام نهیو شیخ شیراز
قطعه گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان کز نهیب برد عجوز شیر ناخورده طفل دایه هنوز
سید عماد الدین سوسوی **فرد** بر در این معرفتها پر از نهیو سر مار افکن ای شیخ کالیو غلط کردم درین صورت که گفتم
زنخدان نگار خویش را سیو کمال اسمعیل **فرد** وین نه در دیشان طلب ز خواجگان باشکوه زانکه گوهر از صدف یابی
نه از ماهی و وال شیوای طوسی **بیت** بیارست خوان خورش یکسره سه دیگر مرغ و بال و بره مولوی معنوی **فرد** کر
خر دیوانه شد یکدم کاو بر سرش چندان بزن کاید بجا او نطقی **فرد** کی تواند که بجو کاو چکاو بزند غوطه در میانهٔ آو و لمام
و لباب پر و بال اال و غرم و غرب بالضم و زای فارسی دانهٔ انگور ابو العلای شوشتری در طلب شراب **قطعه** بیار آنکه گوهری
دهد ز جام که من بچار گوهر اندر چهار جای تمام زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام سعد سلمان
فرد باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام و غرم انگور ست شیوای طوسی **فرد** نه از لشکر ما کسی کم شده ست نه این
کشور از خون لمالم شده ست و گاله و باله نوعی از جوال ادیب صابر **فرد** چون کیر در سبوخ تم اندکش تمام دیدم کسی
فراخ بمانند گاله و کدست بالضم و بدست بکسر مین و جب و شبر آن مقدار ما بین انگشت کوچک تا سر انگشت ابهام ست
و قلیکه انگشتان را باز کرده باشند و رشیدی گوید بکاف تحریف ست و حق آنست که ذات الواو و ذات المیم مبدل کلمات

کلمات ذات البا است وکلمات ذات الکاف بالعکس هم مستعمل و آنچه بعضی متتبعین گفته اند محل تامل ست چرا که در لغت ژند
پاژند نیز آمده مثلا پسریا بوزن کبریا گوشت حیوانات و پتیا بتحتانی بعد السین بوزن فردا شراب انگوری و آن بوزن
نسیم لذیذه وخوش مزه و پیل بوزن نیل چاه و بیتا بوزن سیاخانه وکدبا بالفتح و دال مهمله دروغ و هر سه بسین مشترکند
در عربی غایتش برای مهمله بجای لام و بیت بالفتح بدون الف وکذب بالکسر و ذال معجمه و بدون الف واز
شان اوست که بفا بدل شود چون زبان وزبانه وزفان وزفانه حکیم سوزنی **فرد** تا دمی آن نور دین سید
ور الکفت کرده زبان تیز چون زبانه آتش (ای ہا موعده ۱۲) جمال الدین شهریاری **فرد** چون زد زفانه آتش خشم تو وای جحیم
گر پیش خصم تو نشود عفو تو سپر منوچهری **فرد** مرغان زبان گرفته یکسر بگشاد زفان رومی وعبری وبکاف
تازی چون بوشاسپ وگوشاسپ که بوشپاس قلب آنست بمعنی خواب زرتشت بهرام **نظم** شدم در زمان تا بر
خواب گوی خردمند همسایه نیکخوی جهاندیده پیغمبر شناس بدو گفتم من این بوشپاس (رویا ۱۲) نه دربید ار گفتم ای
بوشاسپ نگویم خبر (ای خبرها) به پیش تخت گشتاسپ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید جهان کاتشی شد زده برش بدید
وبکاف فارسی میم و ذال مهمله مگر گذشت وبها چون بوش و هوش بالفتح کرد فر طاق و طرب وبار و بار سرگین حیوانات
لیکن با ینقدر هست که بفتش بفا مبدل بوش ست و هوش بهای هوز سند ندارد و بار ممکن ست که مخفف انبار بود
و میتواند که انبار مزید علیه بار باشد چون درو اندر و بوئیدن وانبوسیدن - برین تقدیر هیچیکی ازین کلمات از
ما نحن فیه نباشد **فائده** قال الشارح فی تفسیر قوله بریخ درست ومن القاعدة المقررة ان حروف الصلة اعنی
البار اذا قرن بحرف الظرف یوخر حرف الظرف لاقتضاء البار الدخول البتة کما فی قوله وبشکر اندرش وفی
قوله بدین بنده درست وفی قوله بدریا در منافع وفیما نحن فیه والبار فی الجمیع زائدة لتحسین اللفظ ولکن هذه
القاعدة علی ذکرتنک وتحقیق آنست که قدما بعد از آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسره
یعنی در و بر که ترجمه فی و علی ست می آرند وبالعکس نیز آمده وعلی التقدیرین این را بای مفسره گفتن انسب حکیم
شیوای طوس فرماید **فرد** می لعل گون در بجام بلور بخوردند تا در سر افتاد شور وزائده هم باشد چون آسیاب
و ناشتاب بمعنی ناهار رودیاب و آشناب بالفتح دست و پازدن در آب باستدلال شیناب و شنار و شناه و
آشناه بالمد که هر کدام لغتی ست در آن شیوای طوس **فرد** بزرگان بدانش بیابند راه ز دریا گذشت بی آشناه
خواجه جمال الدین سلمان **فرد** درون دشمنت از موج خیز خون بحریست که نیزه تو برون برد جان از آشناه
ابوشکور **فرد** بدو گفت مردی سوار دو بار بره دوانده دون شد همی بی شتار شیخ عطار **فرد** گروهی سر بریار

بروند گروهی که سر سوی شیناب بردند هزاران طرفه جادوی کرشمه شده شیناب گر بر روی چشمه دو استاد سپاهی
باشتاب برون کردند جان از دست عرقاب توصل خواهی شدن در آب معنی اگر هستی یقین در باب معنی
مسعود سعد سلمان **شعر** هرگه که عالمی را ببینم بهر مراد جود تو سیر کرده من از انتساب تو با خویشتن چه گویم گویم دروغ
شد زی مردمان بخدمت او انتساب تو افضل الدین خاقانی **فرد** هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب مخفی نماند که هر چند زیادت ها و را در لفظ شناه و شنار صحیح است لیکن چون
درین دو زبان توافق و اشتراک بسیار است و در هندی تنابی سنان بسین و آخر نون بمعنی شستن تمام همین آمده
برین تقدیر ممکن است که فارسیان دران تصرف کرده بمعنی ماخوذ استعمال نموده باشند بطریق مجاز و در صورت
هر کدام ازین کلمات چارگانه لغتی بود برأسه و هیچیکی از ما نحن فیه نباشد و با حرف نفی و نهی نیز آید و رشیدی گوید
چون با نون متقارن شود با را بر نون مقدم باید خواند چون نماند و نشکافد چرا که با از حروف زاید است و حروف
زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر است زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چرا که
با کالجزو منفی است برخلاف میم نهی که در اینجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزو نهی است و بدون آن معنی ندارد
استاد فرخی **شعر** آیین مه و مهر تو داری و تو دانی آیین مه و مهر نگهدار و مگذار بهاران زمین و چو خرم بهار
بمان سالیان همچنین و مگذر مولوی معنوی **شعر** بها فنها میندیش و صد ره بگذار مرا مگیر با لا خشکسار مکن
میر حسن دهلوی **فرد** ای خواجه بگوی هرچه خواهی از ما بگیر هرچه گویم ملا فوقی یزدی **شعر** بیا زاهدا ترک سالوس
کن ریا را بزنجیر محبوس کن وگرنه مکن آشنائی بمن بفردوش زهد ریائی بمن کمال اسمعیل **فرد** ندانست
کس قدر این موهبت نه بشناخت کس قدر این اعتنا خواجه نظامی **فرد** میان دو پرگار بنشست شاه
درین دوران گردن نکو نگاه نه بشناخت از یکدگر بازشان نبی برد بر پرده رازشان میرزا جلال اسیر شهرستانی
فرد از طاقت من بگذر بجانه نپرسی شاید که بگویم بتو عمدا نپرسی اوحدالدین انوری **فرد** زتنگ دستی
خود آنچنان نبیرازم که کاشکی پدرم نیز تنگدل نشدی شیخ شیراز **فرد** زن از مرد موذی به بسیار به
سگ از مردم مردم آزار به خواجه نظامی **شعر** شنیدم که رستم سوار دلیر به تنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او به تنها روی بر سپاه گریز او فتادی دران رزمگاه امیر خسرو **شعر** به تنها نباشد کسی سرفراز
سران شد که باشد رعیت نواز و مهمان در اصل بمعنی اعزه است و چون در ضیافت اعزاز بسیار لازم
میباشد بمجاز بمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت در عرف حال

حال تبرک کردید و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین ست که در هندی اصلی مهمان نیز بمعنی آمده پس بای مهمان بمعنی ظرفیت
ظرفیه بود و بمعنی ضیف زائده باشد کمال اسمعیل **فرد** پی نثار طبقهای دیده پر زر گرد چو خواند خیل چمن را بمهمان
نرگس شیخ شیراز **شعر** چه کم گردای صدر فرخنده پی ز قدر رفعت بدرگاهی که باشند مشتی گدایان خیل
بمهمان دارالسلام از طفیل خواجه نظامی **فرد** بمهمان شه بود خاقان چین دو خورشید با یکدگر همنشین میر خسرو
شعر روزی اگر آن ماه بمهمان من آید دوران فلک در ته فرمان من آید دل رفت در مهمانِ او گفت ان ادیم
آنِ او گر هست این دل آنِ او آخر از آنِ من کجا بهر تقدیر لفظ مهمان مرکب ست از مه بمعنی رئیس و تشریف و
مان بمعنی شبیه و نظیر و رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا برئیس یا رئیس اثاث البیت باشد عاقبتش
بمعنی نقاب اضافت استعمال یافته مثل گلابی و غیره الحاصل با در اصل برای الصاق ست چنانچه مولانا لبیب
بن هشام حنبلی در کتاب مغنی تصریح کرده و برای استعانه و تسبب و معاوضه و ظرفیه و معیت و تعیین عدد و مقدار
نیز آمده چنانچه درین بیت **فرد** گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدمت اندازم خواجه
نظامی **فرد** بجومی ستاند بدهقان پیر بمن میفروشد بدیوان میر نه من بهر بهمن شدم کار دها بخاریدن سر
بگردش رها و درین **بیت** چنین تا بمقدار هفتاد مرد به تیغ انداز رومیان در نبرد اگر تیغ را تشبیه با آتش داده
پس بای ظرفیت باشد یعنی هفتاد مرد در میان آتش سوخته گردیدند و اگر ببرق نازل تشبیه داده پس بای بمعنی
تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ ملصق شد مقدار هفتاد مرد چون در تقسیم مواضع لفظ مقدار
محذوف شود مجاز همین بارا بای مقداری توان گفت و نظیر این بای قسم ست زیرا چه آن نیز برای الصاق ست
چنانچه گوید قسم بسر تو و چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده بر همین با قناعت کنند آنرا بای قسمیه گویند و گاهی این
بارا نیز حذف کنند و گویند سر تو بر قیاس سر پیر و جان تو و این محاوره اهل عراق ست و در کلام عرب با بعد واو قسمت
با سه هر دو مستعمل ست الا یحکی بدون با استعمال نیافته و بمعنی من که از ترجمه اوست اوحد الدین انوری **فرد**
در خدمت میمون تحیم گویا و دعا بعد آنرا که بسیلاب قدر هم رفاقت و بمعنی الی خواجه نظامی **فرد** بجو دکم شوم خلق
را رهنمای همایون نرگم دیدن امر همای میرزا صائب **فرد** سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند تا به سنبل داده
وادی شانه مشادرا و بمعنی موافقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **فرد** لب غنچه را کاید از بوی شیر بکام گل سرخ
در دم عبیر خواجه شیراز **فرد** ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما قال الشارح دام ظله
أنّ القاعدة في قراءة الباء الداخلة على الفعل هي أنّ أول الفعل إذا كان مضموما أو حرفا مضموما أعني الباء والفاء والميم

بالوا و بقریه مقصوریه نگوکند و نگن و نبیند و نبین و نفرماید و نفرمای و نبالد و نبال و نبوزد و نبوز و نی عیار تو کر یاسه

بای فارسی در تعریب بای فارسی بفا بدل شود چون فیل و پیل و بابای تازی چون بنده و پرده و برده نام
قبل الدال نام شهری که منسوب آنرا بزدوی گویند و در فارسی نیز بفا بدل شود چون سفید و سپید و فردیس و پردیس
بوزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت و کلپ و کلپه و کلف و کلفه بتحریک کاف تازی و لام منقار مرغان و دندان
بزغی گلفه بضم اول و سکون لام و نون بجای با آورده و این ظاهرا تصحیف است و جاماسپ و جاماسف بجیم تازی
و گشتاسپ و گشتاسف و پلخم و فلخم و فلخمه بالفتح و پلخمان و فلخمان بالتحریک و بجای معجمه فلاخن مولوی معنوی **فرد**
معنی اندر شعرها جز خبط نیست چون فلخمانست کاندر ضبط نیست و در بعض نسخ چون فلاسنگ است و این نیز همانست
مؤید الدین **فرد** کله بابانِ او نهند از قدر مهر و مه را چو سنگ در پلخم امیر خسرو **فرد** از دو بلا پذیرست و تیغ اندر عقب
ایام تند ره مده ای دوست سوی خویشتن پرورش را و بجیم تازی چون پالیز و جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و مانند
آن شمس فخری **شعر** ز بخشش از نشو و ملک پاک نیست عجب که نیست از سر خرچاره بهر جالیز و بغین معجمه چون پرویزن
و پرویزن و پریزان و پریز و غر و غربیزن و غربیزن و غریزان و غلبیر بمعنی غربال و بکاف تازی پیخ و کیخ و کیغ بیای معروف
و غای معجمه چرک که در گوشه چشم فراهم آید لیکن بتقدیری که هر دو بسین مبادله بود درین صورت از ما نحن فیه نخواهد بود انوری
هروی **شعر** بلفظ نیست اگر کیخ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیخ حکیم سوزنی **فرد** ز خام جامه
بتن در نماند چندانی که کیخ چشم کنم پاک و بینی و نوزرم عماره **فرد** همواره پر از پیخ است آن چشم فراخش کوئی که در و بوم آنجا
دو خانه گرفته است و به لام چون سرندیب و سراندیل نام کوهی از دیار هندوستان که مدفن حضرت آدم در آنست و
بمیم چون سپاروک و سماروک بالفتح و واو معروف و کاف فارسی کبوتر و سرو هی بتازی آورده و این ملتوی است حکیم
قطران **فرد** سپاروک ار چه اوج چرخ گیرد کجا گردد رها از مخلب باز و بواو چون چارپا و چاروا و بام و وام و فام و در
هر دو بسین نیز مبادله هست **باب التاء الفوقانیه** مخصوص برای خطابست چون در اول کلمه در آید مضموم بود
پس اگر با کلمهٔ دیگر پیوسته نباشد واوی در آخر آن زیاده کنند برای مناسبت حرکت ماقبل و اتمام لفظ و گویند تو چون
دو و چو بواو اشمام و جایز است که باشباع خوانند و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و در آخر کلمه افادهٔ معنی
مفعول و مضاف الیه کند چون گیت و بادیت و باشدت و آنت و اینت و چیت و علامت و گاهی بمعنی متصل
شود چنانچه تو بمعنی او و بمعنی باشباع واو هم آید و این مجاز است خواجه نظامی **شعر** جسم ترا پاک از جان کنی
چنگهٔ چل سفره بدندان کنی گفت بامن عروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و چنین نیز جهت **شعر** گفت

بامن فروش باغنت را تا دهم روشنی چراغت را ای نظامی پناه پرور تو به زکس مر انش اندر تو وتحقیق آنست که درینجا
نیز بمعنی توست یعنی باغی وچراغی که تراست وبرین قیاس دری که تراست ومصرع اول محتمل المعنیین ست یعنی ای که پناه
نظامی ست پرور تو یا آنکه نظامی پناهنده ایست بر در تو وزائده نیز آید چون بالش وبالشت تکیه ومسند وبالشک بکاف
بعد شین مثله وگوارش وگوارشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را گوارد وجوارش معرب آنست ودر
بعض کتب طبیه جوارشن بنون بعد شین نیز دیده شد ووردی نوش ووردی نوشت وپاداش وپاداشت بباء
فارسی مکافات وجزای اعمال وپاداآش بوزن مارا باش وپاداشن بنون بعد شین هر کدام لغتی ست وفرامش
وفرامشت وفرمش وفرموش بواو مجهول مخفف فراموش حکیم سنائی فرد همه بر درگه فرامشتی همه از روی
معرفت بهشتی خواجه نظامی فرد زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از مردمی بر دیده انگشت میر معزی بیت
شراب بیخودی را نوش کردی ز من یکبارگی فرموش کردی میر خسرو شعر خداوندا درین فرموشکاری تو بخشش
غافلان را هوشیاری میر معزی فرد دوستان ودشمنانت در جهان میتوختند شاد زی پاداشن وتیمار پادافراه
را لامعی جرجانی فرد یگانه که در دستش گه عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداآش اینست در فرهنگ ودرین
بحث ست چه اجتماع سه الف در یک کلمه متصل هم دیده نشده واغلب که درین لفظ تحریف شده باشد وصحیح همان پاداشن
بنون چنانچه درین بیت اول واو استاد فرخی گوید فرد خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیان را پاداشت هست
وباد افراه وبعضی قید جزای نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکوره همین مستفاد میشود لیکن بمعنی مکافات نیز آمده
چنانچه درین مصراع مشهور ع کلوخ انداز را پاداش سنگ ست مگر آنکه تکلف کنم وگویم درینجا مراد شاعر این معنی
نیست بلکه همان مراد معنی اول ست وگویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امریست که مکافات آن زیاده
ازین باشد وهرگاه برهمین قدر اکتفا کنند این مکافات نسبت باین مرتکب چنان خواهد بود که پاداش کرده باشند
والله اعلم بالصواب مولوی معنوی فرد گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده گه رند دردی نوشتم گه شیخ دگه بسطامیم
بسحق اطعمه شعر قرص لیموی وگوارشت لطیف عنبر گلشکر باشد وگلقند وشراب دینار ازینجا مستفاد میشود که گلقند
غیر گلشکر ست وحال آنکه نیست پس قائل بعطف تفسیر باید شد که در کلام قدما بسیار آمده وشیخ عماد الدین رباعی
در چشم محققان چه زیبا وچه زشت سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس
زیر سر عاشقان چه بالشت وچه خشت وپیس وپیست بباء فارسی سبر وص ودسق زمین ودست رست قدرت
وتوانائی استاد عسجدی فرد دست مفکن چو دست رست نیست کار در خورد شان پست تمیست وگوش گوشت

زائده

ف
دمیدن وبانگ برآوردن
وبرآوردن وفراز آوردن
وچیدن ازم

ف
در فرهنگ جهانگیری
پاداشن وپاداشت
باد وپاداشن بنون
با لغت فرهنگ کرده
بیت بتعرض جهانیان را
بیت بعینه
متداول بعینه
اکرم ویعنی

ف
بنفش
ونیز
جانب وسامان نظر
بعلی

حاصل بالمصدر کوستن بمعنی کوفتن است و بمعنی نقاره مجاز زیراکه وی کوفته میشود و برین تقدیر تا در لفظ کوست از
ما نحن فیه نباشد شیوای طوس **فرد** دلیران بترسند ز آواز کوست که یکپاره چوب است و دو پاره پوست ـ و ظاهرا
دوست نیز در اصل دوس بوده ماخوذ از دوسیدن که بمعنی چسپیدن و پیوستن است و چون دو تن با هم بجان و دل
بپیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس بمعنی معروف مجاز بود **وازشان اوست** که بجیم تازی بدل شود
چون غارت و غارج کما فی فرهنگ القوسی و چون لت و لج بمعنی لگد منجیک **فرد** یکروز بگرمابه فرو آب همی ریخت
مردی بر دوش لج بغلط بر در دهلیز شمس فخری **فرد** گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک
لج و بجیم فارسی چون تس و چس بالضم بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مجد الدین علی قوسی گوید حس زبان بعضی ست
و بدال چون تب و بد بالضم معبود باطل و بد بتشدید معرب و بدود جمع آن و توت و تود درختی معروف که در عرف
بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و دستاس و دسداس آسیای که بزور دست بگردد شیخ عطار **فرد**
چو اونه مجره را میگرد و سداس از ونه آسیای چرخ بر باس ناصر خسرو **فرد** بفعل و قول زبان یکنهاد باش و مباش
بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندود مباش با دح خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو بمزه تود
و بسین مهمله چون بسبز بوزن و معنی تیز که مقابل کند است کما فی السروری و بکاف چون چاشت و چاشتگ بجیم فارسی
اول روز و بمجاز طعامی که اول روز بخورند و چاشتدان ظرفیکه طعام چاشت دران گذارند جمال الدین عبد الرزاق
فرد ای چاشتدانت چرخ ازرق وی شادروانت چرخ اطلس و صاحب فرهنگ جهانگیر چاج کدا بمعنی خرمن گه ضبط
کرده و همین بیت بسند آورده والله اعلم بالصواب **حرف الثا** این حرف در فارسی نیامده و طهمورث معرب
تهمورت بهر دو فوقانی یا طهمورس با آخر سین مهمله و کیومرث معرب گیومرت بکاف فارسی و آخر فوقانیست و در فرهنگ است
معنی آن زنده گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده است و مخفی نماند که درین ترکیب گیو اقلب گوی حمل کردن برقیاس
جیو که قلب خوی بمعنی عرق است صحیح نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امر می آید بدون مفعول مستعمل نمیشود و چون ثنا گوی و
حق گوی و ناتوان بین و دوربین و خیراندیش و بداندیش و جز آن و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرد** نخستین
خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود و تحقیق آن در رساله ابطال الضرورة در مبحث قلب بتفصیل نوشته ایم
اگر احتیاج افتد بدان رجوع نماید معلوم شود و ارتنگ تصحیف ارژنگ بفوقانی و ارچنگ بجیم فارسی و ارژنگ برای فارسی
و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتیست در آن و اغلب که لغت چین باشد و بهر تقدیر ارتنگ و ترنگ مخفف ارتنگ و ارتنگ است
استاد فرخی **فرد** همی تافته ام پرنیان روی خویش نگاریست گوئی بر ارسنگ مانی استاد رودکی **فرد** آن

آن صحن چمن که از دم وی گیتی دم گرگ یا پلنگ ست اکنون ز بهار مانوطبع پر نقش و نگار همچو ارتنگ ست مختاری
فرد گرفت ان ارج و آن قیمت زبان ما زمدح تو که تنگ از خامه مانی و چوب از رنده آزر و اغربرث برادر افراسیاب نوشته اند
که ترکی ست و درین نظر ست چرا که غین معجمه و ثای مثلثه در ترکی نیامده کذا فی الشرفنامه و تَغ بضم تحریف فَغ بفا بمعنی بت
و این زبان ماوراء النهر ست و بمجاز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت پس در اصل بمعنی
ناقوس باشد چرا که وی را در بتخانها زنند غایتش بمعنی مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجاز بت
استاد عنصری **فرد** گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدیهی **فرد** آن
فغ چینی کجا ز چین دور نقش هم فغ و هم فغ پرست از و بفغانست **حرف الجیم** بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست
و اگر در کلمه یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی
خواهد بود چون آهنگ و آهنج بالمد قصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و آخشیگ و آخشیج بالمد و بالقصر
و یای مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان جامه
رنگ کنند کذا فی الفرهنج و ظاهر از مزید علیه لیل مبدل نیل ست یا بالعکس پس بکسر باشد نه بفتح و کهان و جهان بالفتح
و بالکسر ماسوی الله و جهن مخفف آن منوچهری **فرد** بود ز همگان را غرض و مصلحت ملک او را غرض و مصلحت
شاه کهان ست و مخفی نماند که کهان مخفف کاهان و یا کیهان که اماله آنست و الف آن بیا منقلب شده و کاهان مرکب
از گاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آمده چون رزمگاه و بزمگاه و سحرگاه و صبحگاه بمعنی جای رزم و جای بزم و وقت
سحر و وقت صبح و آن کلمه نسبت ست چو آونگان بالمد آویخته شده با ونک و آن ریسمان بود که رخت پوشیدنی بدان
اندازند و بیاره انگور و جز آن که بدان گذارند و درزمان رشته مرکب از درز بمعنی سوزن و برین تقدیر کاهان بمعنی
صاحب گاه بود و میتواند که مزید علیه گاه باشد چون ساران مزید علیه سار که مشبع سر ست و مستان مزید علیه مست
مولوی معنوی **فرد** گفت آن رنجور کای یاران من چیست این شمشیر بر ساران من میرزا رضی دانش **فرد**
تو چون سیل آمدی مستان گذشتی چو صحرا سینه چاکی با ما ماند و برین تقدیر اطلاق کاهان بمعنی که گذشت بطریق
مجاز بود و حق آنست که کهان بالفتح مخفف کاهان و بالکسر مخفف کیهان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از باب
جهیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود در نصورت ما نحن فیه نخواهد بود و هو هذا **بیت** ستاند ز تو
دیگری را دهد جهان خوانیش بیکمان بر جهد و کالیوش و کالوش بکاف تازی نوعی از آتش با حضر که در و شبان
پرند و یوغ و جوغ بواو مجهول چوبی که بر گردن گاو و قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جغ مخفف آنست ابوشکور

فرد ندایدون که پیش تو گویم دروغ ندوغ اندر آرد سر من بیوغ کمال اسمعیل **قطعه** خواجگان با نوا اکنون خورند
کاجی و تماج و لوت و معنی بینوایان نیز هم برخور کنند کاسهای کالجوشی کمنی وتارات وتاراج غارت فضل الدین
خاقانی **فرد** هم بر سر خاکش از کرامات تاتار همیرود تبارات ورشیدی گوید که جمع تاره است یعنی بکرات ومرات
تاتار بر سر خاک میکند رو بجهت تیمن وتبرک بهر تقدیر در تاتار وتارات صنعت قلب ست واین نکته بعد الوقوع ست و
حق آنست که جیم تازی در لغات ندو پاتژند آمده چون جیپا بیای معروف وبای فارسی هیزم وجاتن بفوقانی مفتوح
وآخر نون نام ایزد وجاتونتن بفوقانی و واو معروف وکسر نون وفتح فوقانی وبهمین وزن جاسونتن بسین مهمله و
جاکونتن بکاف تازی بمعنی آمدن وداشتن وآوردن بترتیب لف ونشر **ازلوازم اوست** که افاده معنی
نسبت کند چون ایرج وتورج نام پسر ایرج وپسر تور که هردو فرزند فریدون‌اند وبدین معنی مشترکست در هندی کتابی چون آن
جهلنج ویرج نیلوفر وآنج انچه از آتمان پیدا شود یعنی روح وجسم یا از هردو ولهذا اطلاق آن بر اخلاط چهارگانه
نیز آمده وکندوج بواو معروف بمعنی خم غله ومانند آن وزانج مزید علیه کند وزاغ ست **شعر** بسان این ول
دمبدم دولاب از دست چرخ جفاجوی هیزند عجب مجوعجم ملانبال که رفتند بلبلان چمن وطن گرفته بگلزار کله وزاغ

الجیم الفارسی در اکثر احوال مثل جیم تازی است ودر تعریب بصاد وجیم مهمله بدل شود چون چرم وصرم وچنگ و
صنج نوعی از مزامیر معروف ودر فارسی بشین معجمه چون نیچ ونیش بیای مجهول معدوم ولاشی وایچ بهمزه نیز
مبدل ست وپرخج وپرخش بفتح بای فارسی ورای مهمله وخای معجمه زده کفل اسب واشتر وخر ومانند آن وفرخج
وفرخش نیز مبدل ولخچه ولخشه بفتح لام ومعجمه زده اخگر وژاله ولخشه بمعنی شعله نیز آمده امیرخسروی **فرد** آتش عشق را
ز بس سورت آه شعله است وغم بود لخشه بدر چاچی **فرد** همه گنبد آورد و مقبل تو هرنفس لخچه پدید آورد از آتش تو دمبدم
مختاری در تعریف اسب **فرد** دیو سیرت سرکش نصرت بخش بر سینه پلنگ زخش پرخش شیخ زنده پیل **فرد**
هر که آمد هر که آید میرود این جهان محنت سرایی بیش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش دنیا چیز
نیست وصاحب برهان لوت بمعنی عریان وبرهنه وپوک بپای فارسی و واو معروف وکاف تازی بمعنی میغز
ومیانه تهی آورده واین اگر باثبات رسد مبدل لوچ وپوچ میتوانه شد وموریجانه وموریانه زنگی که بر آهن نشیند و
ممکن ست که مرکب از مور بمعنی معروف وچانه یکی از کلمات نسبت باشد شیخ شیراز **فرد** آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از و بصیقل زنگ وزاند چون نرم وپنج تری ورطوبت وتای تایچ کازا مینوازند ولف وبفتح لب وکف
کفچ کف آب وخمیر وجز آن وکفک شده وکف توافق لسانین ست غایتش در هندی عبارت از بلغم که یکی از

از اخلاط چهارگانه هست و برین تقدیر بینهما نسبت عموم و خصوص بود و کفچل بمعنی سرین مزید علیه کفل که بشتر گفت و در عربی
باشد لال الکفال که جمع آنست و کل و کچل آنکه موی سر ندارد شیخ اوحدی **فرد** زین کچلان و کچلان سر خندند
که بریش جهان همی خندند مختاری در تعریف اسپ **فرد** بدریا بر دآب و بابر کفک کزد او کوی یکی اندر بهشت
در گشت و دیگر بر سرش عنبر حکیم قطران **فرد** شکفته لاله چو جام شراب و ژاله درو چو کفک رخشان اندر میان
جام شراب شیوا اسی طوس **بیت** فرو هشته لفج و بر آورده کفج همه لفج کفج و همه کفج لفج و در بعض نسخ ع بگردد
فیروشته کفج و لفج لا اوری **فرد** هزار ناله نه دم بی کل رخت در باغ بدرد دل که شنیدم فغانی از مایچ استاد
عنصری **بیت** سنگ بی مچ و آب بی زیش بهتر از جاهلی تارایش شمس فخری **فرد** بدان رسید ایادی
شیخ بو اسحق که چشم ابر بود دائم از حیا پر مچ و توله و ماشه از اوزان هندست که متاخران دران تعرف کرده توله و ماشه
نیز استعمال نموده اند پس فارسی اصیل نباشد مبغث هانسوی **فرد** اگر پذیرد زر یق زر جعفر هم عشقی زمس و دوازده ماشه عیار
بگشاید **حرف الحاء المهملة** از حروف فارسی نیست و خیر و حال از تغیر لهجه جمعیت که میخوانند فارسی ابجد
و در اصل بهای هوز ست مولوی معنوی **بیت** شاد باش ای مقبل فرخنده حال کوی معنی راهی بر سوی مال
حرف الخاء المعجمة از شان اوست که بجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج و اسبناخ و اسبناج
و اسپانخ و اسپانج تره معروف که بدان نان خورش کنند و مجد الدین علی قوسی گوید که صحیح بخاست اما در زبان
خواص ایران بجیم متعارفست حتی که مولانا محتشم کاشی با آماج و تاراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپانخ یا اسپانج
قلب اسپناخ یا اسپناج باشد مولوی معنوی **فرد** اسپانخ خورشیم و ان بترش پزد و شیرین با هر دو شدم
یکسان تا با تو بپیوستم و بشین معجمه چون فراخیدن و فرشیدن لغات موبر اندام خاستن و در هم شدن پوست
در ابتدای تب و افراختن و افراشتن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بسین مبدل او رستن بود و اخلکند و
فخکلند و بازیچه که از مس و چوب و امثال آن سازند و سنگریزها دران کنند و بجنبانند تا آواز دهد و طفلان بدان
مشغول شوند و این قلب اخکلند و بتقدیم کاف بر لام ست و سارخک و سارشک پشه اثیر الدین اخسیکتی **فرد**
سارشک پیل ریسمان بر زمین زند لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست شیخ عطار **بیت** به پیش آفتاب
نام بر دار به سارخک و چه پیل اید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری چو مردی بسارخکی اسیرے
شمس فخری **فرد** ظفر از ایت دل شاد باشد بسان طفلکان از اخلکند و بغین معجمه چون آغخ و آغغ
بالمد و فتح ثانی فارسی گندمه که بعربی ثوثول و بهندی مسنخوانند و شخو و شوغ بواو مجهول دلیر و بیباک و

ستیغ وستیغ بوزن ستیز چیزی راست وبلند مانند نیزه وتیر و بمعنی راستی وبلندی نیز حکیم سوزنی **فرد** داشتم در میانه
شعرا سرخ روی وستیغ گردن خویش شیوای طوس **فرد** خم آورد نوک سنان ستیغ سراپرده برکشد
هفتاد میخ ابوشکور **فرد** بدانکه گیرد جهان گرد و میغ سر نوک رمح تو گردد ستیغ وبقاف چنانچه لهجه عراقیان
حالست چون برخ وبرق بالفتح ورخش وچرخ وچوق بالفتح جماعت وگروه وچخماخ وچخماق آتش زنه وتاخ
وتاق که گذشت حکیم سوزنی **فرد** ازانکه تا بر همسایگان خجل نشود همیزند زن من سنگ پاره بر چخماخ شاه داعی
شیرازی **فرد** بود از آن جرق قلندر الهی مرد بلوکی رحیمی بیرهی وبکاف تازی چون خمان وکمان زیرا که
سرخانه اش خمی دارد وکذا فی الفرهنگ وخمند وکمند که معنی خم وپیچ وانعطاف درین نیز ظاهرست وخرنا وکرنا نای
بزرگ ومقیس علیه آن خربط وخرمگس وخرپشه است وتلخ وتلک بفوقانی مضموم معروف ومعنی زنجبیل مجازست وتخار
وتکار بضم فوقانی تیر بی پیکان نکر مخفف آن وستاخ وستاک بالکسر شاخ درخت وبعضی قید نورسته ونازک کرده اند
وساخچه وساکچه سینه بند زنان وخیش وکیش بیای مجهول نوعی بافته کتان وخیش بهای هوز نیز مبدل نسبت و
خرست وکرست بتحریک مست گذاره وصاحب فرهنگ بکاف فارسی آورده وظاهر این سهوست ومیتوانند که خرست
مخفف خرمست باشد وکرست لغتی جداگانه بود وکلست مبدل آن مولوی معنوی **فرد** مست خرست سیر دوم از
عشق بوالعلا بیم ندارم از بلا تن تننا بلا بلا میرخسرو **فرد** هم ازوی ست خوارج نشانه لعنت که سکز نسبت
بریشان سزاوار نکمارست سکزن بوزن رکزن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد ضیاء الدین پارسی **نظم**
اندران روز که شامه تابیه ظفر شود از خون جهان سکز شمشیر رای مرد در هم زند از غایت طاقت اسپ هم فتد از هیبت بانگ سکزن
سیف الدین اسفرنگی **فرد** پای کوبد سر چیم جو زند راه بقا خنگ شیر علم و لحن سر دحرنا ستاخ درختان نقش مبین هوای گلستان
مصر باز دیگر ستاک گلبن بی کب بار افسر زرین بی برد ابر مروارید بار سید ذوالفقار شیروانی **نظم** باز چون رخسار جانان گشت
طرف بوستان باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبرفشان از کف موسی ستاک شاخ را بینی اثر وز دم عیسی
نسیم صبح را یابی نشان ودرین تاملست چه اضافت ستاک بطرف شاخ وجهی ظاهر نیست وبها چون خال و
ناگ بکاف فارسی تخم مرغ وخیر وخیر که گذشت **فائده** بدانکه خای مصدر وماضی در مضارع وامر در بعضی ابواب
بزای تازی مبدل شود چون دوختن ودوخت ومی دوزد وبدوز وفروسوختن وسوخت ومی سوزد وبسوزد
تاختن وتاخت ومیتازد وبتاز وباختن وباخت ومیبازد وبباز وساختن وساخت ومیسازد وبساز ودر بعضی
ابواب بسین مهمله چون شناختن وشناخت ومی شناسد وبشناس ودر بعضی ابواب بزا وبشین معجمه تبدیل کرده اند

با قاف

با کاف

واین جهت رفع التباس بین اللفتین و امتیاز بین المعنیین چون فروختن و فروخت و میفروشد و بفروش بمعنی بیع کردن و
میفروزد و بفروز بمعنی روشن کردن و آهیختن و کسیختن و نشاختن بودن و معنی نشاندن شناخته است **حرف دال مهمله**
از نشان اوست که بای تازی بدل شود چون والان و بالان و دهلیز خانه استاد عنصری **فرد** یکی را سدیا جوج ست باره
یکی را روضهٔ خلد ست بالان و بفوقانی چون دراج و تراج بالضم مرغی معروف و خاد و خات بجای معجمه علیه از و شواد و
شوات بضم شین معجمه چیز که آنرا بتازی حباری خوانند و بعضی سرخاب و بعضی بوقلمون گفته و زرد و زرت بضم زای تازی
و فتح رای مهمله و زره بتشدید را غله معروف که ذره بذال معجمه معرب آنست حکیم نزاری **فرد** پیش سیمرغ قاف همت تو
ریخته صبح ارزن و زره بستحق اطعمه ع دارم از نان زرت خشکی و از جو سردی حکیم سوزنی **فرد** چه هدیه بین آتو
داوم لشکر سخن رنک و ادم چو پر شواد و میر خسرو را غزلیست که دران التزام تا بجای دال فرموده هونذا **غزل**

ای دوستان که آگه از ان فتنه نیست	من کم شدم رسید و بران آتش افکنیست	نامه کنید سوی دی و تا بد و زرسم
خاکسترم کنید و بران خط پر اکنیست	بر خاک من رسید پس از مرگ و سرکیا	کازرانه بوی او بود از بیخ بر کنیت
ای طالبان وصل زما دور کز فراق	ما چاک سینه ایم شما چاک و امنیت	ای منکران عشق یکی دیدنش و ید
وانم که زاهد یدا کر تو به نشکنیت	جانان یکی بس ست که سیر دیدنش او	کو لی نه ید زنده که یکبارها صدنیت
خسرو که سوخته ست دل او دلش همید	وان دل که سوخته نبود آتشش نیست	و بجیم تازی چون زگند و زنج بضم

زای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و پندش و پنجش بضم بای فارسی پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشد و کرد و
کرج بضم کاف فارسی نام ولایتی معروف به گرجستان و ساکن این ولایت را کرد گویند و کرج مجاز ست و بغند و بغنج
بضم بای تازی و زای تازی بنده و فتح غین معجمه مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و آن پوست
را دباغت کنند مولوی معنوی **فرد** در هوا میکرد خود بالای برج که همیت میشد از وی سوم گرج خواجه نظامی
بیت بتازی و خزری کیل و کرد نبان پاره هر جا هستند خرد حکیم سوزنی **فرد** مدح ترا بهزل ببردم بسر
از انک نوشیدن حیق نباید خوش از زگند رشید اعور **فرد** پیرهنت دریده و استاده در بر چون کوزه کر
گنج همی بانجور کنی و بذال معجمه چون آد و آذر بالمد کذا فی الرشیدی و درین تامل ست چرا که خود در مقدمه گفته که
ذال معجمه نیز در فارسی نیامده و تحقیق آنست که در تعریب بذال معجمه بدل شود چون زمرد و زمرذ و لبد و لبذ و استاد و استاذ
و در فارسی بالعکس باید و بزای تازی چون سرخ مرد و سرخ مرز یعنی معروف که برکش شبیه برگ بستان افروز و خباش
سرخ و خوش رنگ و بغایت خوش آیند و بود آنرا نازک بدن نیز خوانند کذا فی الفرهنگ و نوعیست از وی سپید مرد

چیچاب — عرو هندان را چولائی خوانند بفتح جیم فارسی و سنج مرد اللال ساک ودرت سکنامند از سرو و ناخورش میکنند و بشین معجمه چرب
کوداب و کوشاب بکاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب یا قند سازند و جرداب معرب آنست
حکیم سنائی **فرد** چه طمع داری از جهان آبی چه نهی پیش پشه کودابی استاد عنصری **بیت** نتوان ساخت از کرد و کوداب
نه زر یکاسه جامه سنجاب ریکاسه خارپشت و ملاسروری هردو را بکاف تازی بوزن و معنی دوشاب آورده و تمسک این بیت
شمس فخری **فرد** نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهد قاتق او شد زرادق کوشاب درین مثال تامل لیست چرا که
چغ و چاغ — معنی اول نیز درست می آید و بکاف فارسی چون درغ و گرزغ و پرند و پرنگ بکسر یا فارسی و قیل بتحریک شمشیر و جوهر شمشیر
دکلند و کلنگ دست افزار نقابان و سنگ تراشان ناصر خسرو **فرد** ای شده عمرت بباد از بهر آنک برامید سوزنت
کم شد کلنگ مولوی معنوی **فرد** اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکند باد مرا هر دو دیدگان بکلند حکیم ازرقی **فرد**
مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از خجرت برند پرند شیوای طوس **بیت** یکی دیگری زن برین هم نشان
جرجر — گروغ از گناهست بزمرکشان و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت که دران گیاه نروید و دق و لق تعاف الیحه است
وهود و هول بهای هوز و واو معروف راست و درست و دآمی و لامی چینه دیوار و میتواند که لامی مبدل لا و بود استاد فرخی
فرد تبان شکسته و تیغها فکنده زیای حصارهای قوی برگشاده لاو از لاو خواجه نظامی **بیت** انچه بدو خانه نو آئین
بود خشت پسین و امی نخستین بود شیوای طوس **بیت** فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید
گزین — و بنون چون گزیده و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و برین قیاس نموده نمونه مجیرالدین بیلقانی **فرد** در دست بی
نظم زر دوران گزینه ام کردون بصد قران نماید قرینه ام و بواو چون بید و بیو بیای تازی و یای مجهول کرمی که
بید — جامه در خمار اضائع و تباه سازد و میگویند نمد بید زده و قالی بید زده و گلیم بید زده شیخ اذری **فرد** چو عنکبوت فلک رشتهای
آتش رنگ تبافت و زلف آن بر گلیم شب زد بیو پور بهای جامی **بیت** شهاب امی قلادو زتو دیو به به نبستم نخدا
تبرزد — در بیو به و بهاچون تبرزد و تبرزه بفتح فوقانی و بای تازی نوعی از شکر سفید سخت که گویا اطراف آنرا به تبر زده اند طبرزد
معرب آنست و بیرزد و بیرزه بیای تازی و یای مجهول صمغی معروف که در مرهمها داخل کنند و بیرزدی نیز لغتی است و
بارزد معرب آن و انگزد و انگزه بالفتح و ضم کاف فارسی و فتح زای تازی صمغی معروف که بتازی حلتیت خوانند و انگدان
درخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی **بیت** خواجه بهمن چو مشک بار کند مشک را از انگزد حصار کند ❊
مسعود سعد سلمان **فرد** بیچو ماز و زفت شان بلیخ و سیه چون بیرزه چون هلیله زفت شان روی و ترش چون اهلیله
امی آمله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بدین معنی خطاست و این همین **فرد** کس از بعضه

رنقد فرمان سر تسلیم و رضا که شترک ازکف مجوب تبرزده باشد و تحتانی چون آذراباد کان و آذربایگان نام ولایتی مشهور
که تبریز پای تخت است و آذرآباد مخفف اذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست و مرکب از آذر بمعنی آتش و آباد بمعنی
معمور و کان کلمهٔ نسبت ست واین کلمه باتصال لفظ آباد بمعنی معمور استعمال یافته پس معنی ترکیبی آذرآبادکان معمورهٔ آتش
باشد و چون درینملک آتشکده بسیار بوده بمناسبت آن چنین خوانده باشند وهذا غایة التحقیق فی هذا المقام والامر بید علیه
و لاد و لای چینه دیوار چنانکه گذشت و پدر و پیر و مادندر و مانیدر زن پدر و خود و خوی بواو مجهول کلاه آهنی که در جنگ
پوشند و ماده و مایه اصل وهیولی چون خمیرمایه و پنیرمایه خواجه نظامی **بیت** از انجا به تدبیر آذرآبادکان بیاید سوی
آذرآبادکان اثیرالدین اخسیکتی **فرد** ارمغان فتح اذربایگان شعر من ست ارچه شعرم را بجای ارمغان نشمردکس نرفت
مولوی معنوی **شعر** ای خشک درختیکه درین باغ بزستت وی خوار عزیزی که درین ظل شجر نیست مکذر زسر
عشق که گردد بیمی مانند این عشق ترا مادر و پدر نیست استاد رودکی **فرد** جهانا چنینی تو با بچگان گهی مادری
گاه مادندری ناصرخسرو خطاب به اهل سنت و جماعت **فرد** فاطمه را عائشه مایندرست پس تو مرا شیعه مایندری
استاد دقیقی **فرد** سیاوخش ست پنداری میان شهر و کوی اندر فریدون ست پنداری میان دشت و خوی اندر
و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و کند ر دور رو . و در آخر اسما تر: ندره آید چون سپیده و پیداد بفتح باء نگار
ظاهر و آشکارا و شفتالو و شفتالود میوه معروف و بمعنی بوسه مجاز ست و پیرهن و پیرهند کرته و پیراهن و پیه اهان
نیز آمده و برهمن و برهمند قومی از هنود که شریف و رئیس ایشان ست و بهمن مخفف آن و نارون و ناروند درختی معروف
که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند و ناروان مشبع آنست و هندبی و هندبید کاسنی و هندبا معرب آنست حکیم
ازرقی **فرد** ناروان کرد ار قد ست آن ولب چون ناردان ناروان بارد ستر شکم از فراق ناروان باقر کاشی
فرد شرم شان باد از سر زلفت کر ببندند بهمنان زنار ناصرخسرو **فرد** برهمنی بدل در جای کن گر
همی زلیزد پرستی برهمی و بعضی برهمه بمعنی برهمن آورده اند بتمسک این بیت امیر خسرو **بیت** زلقد برهمه ابریشمی و دیشب
حریر و پرنیان افکنده بر دوش واین سهوست زیرا که درینصورت بیت بیمعنی میشود مگر آنکه گوییم این مصدر ست
که فارسی زبانان متعرب از ماده برهمن اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سفتجه ست از ماده سفتج معرب سفته بالفتح
بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی بکسی دهند و بجای دیگر باز ستانند واین مثل بیا دهند دهی بود که رایج هندوستان
و حکیم سوزنی **فرد** من ترا پیر هند مهوز بپاست کهن من گلیچه مانده من شیخ شیراز **قطعه** گر دعنبر نشسته بر
زنخش راست گوئی بهیست مشک آلود گر بچنگال صوفیان افتد نه هندش که بر شفتالود استاد فرخی

قطعه من یقینم که درین پنجه سال ایچ کسی   درخور پادشاه نامه نکمین نفرستاد   به بساط ملک المشرق از و فاضلتر
ننشسته است کسی کرد نه بپسیاد **حرف ذال معجمه** در رشیدیست که این حرف در فارسی نیامده و آذر که بفتح ذال
شهرت دارد در اصل بضم دال مهمله بود و همین افصح است لیکن اکثر شعرا با زر و سر و مانند آن قافیه کرده اند و در فرهنگ
آورده که اردشیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بود کتاب زند و پازند و استا نیکو سیده است هرگاه در خواندن زند با این
لفظ میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که در کتاب پازند و استا این لغت بذال معجمه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول او
همین لفظ بود فقیر مولف گوید چون آذربرزین و آذرنگ و مانند آن ازینجاست که فارسیان ذال معجمه را بدال
مهمله قافیه کنند چنانچه مولانا جمال الدین عبدالرزاق ماخود و اعود را با بود و سود و مانند آن قافیه کرده در قصیده
اشعار ازین مقرنس زنگار خورد دود اندود   مرا بکلبه اندیش چند باید بود   گهی ز دولت این بی سبب شوم
محروم   گهی بدولت این بکینه شوم ماخود   همی گریزم ازین قوم چون پری ز آهن   که می گریزند از من چو دیو از لا
اعود   و حکیم سنائی لفظ تعویذ را با لفظ تمهید و وعید و میر خسرو لفظ نفاذ را با شاد و باد و امثال آن **نظم** بسم الله
آنچه خواهی پیش تو خسروانیک   فرمان دوستان را بر جان نفاذ باشد   درین زمانه که دیو از ضعیفی مردم   همه
سلاح زلا حول دارد و تعویذ   و بعضی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از دال مهمله ضابطه قرار
داده اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است مهمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است معجمه قدوة المحققین
خواجه طوس فرماید **قطعه** آنانکه بفارسی سخن میرانند   در معرض دال ذال را ننشانند   ما قبل وی ار ساکن جز وای
بود   دال است و گرنه ذال معجم خوانند   و این رباعی اوحدالدین انوری نیز برین ضابطه دلالت دارد **رباعی**
دستت بسخا چون ید بیضا بنمود   از جود تو بر جهان جهانی افزود   کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود   کو فیض
دال شود زهی عالم جود. لیکن اصح آنست که درین دو مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدما مهمله است و
مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز آورده که درین دو موضع اهل فارس بذال معجمه و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی که
لفظ گذشت و گذرد را نیز بدال مهمله خوانند **حرف رای مهمله** از شان اوست که بجیم تازی بدل شود چون
تیر و تیج بیای معروف مقابل کمان کما فی الفرهنگ و اغلب که در هر دو تصحیف بود و صحیح تیغ و تیز بیای مجهول و جا
و زای معجمتین مقابل کند یا در پسین تصحیف بود فقط و صحیح همین تیز بیای مجهول چرا که تبدیل جیم تازی و خای معجمه
با زا هر دو قیاسیست و در بحث خود معلوم خواهد شد و بشین معجمه چون انگاردن و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی
نقش بستن و تصویر کردن و معنی گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهوریست که گمان بردن نوعی از منقش شدن در

درجا طرست وآغاردن واغاشتن بالمد سرشتن و بمعنی چسپانیدن و ترکردن و انبارون و انباشتن بالفتح پرکردن و پرشدن ورسیدن و تمسیدن احتمال عکس و ترادف نیز دارد سراج الدین راجی **فرد** زانباشتن بپاه زنخدان ش بشک معلوم شد که دل برون نیاید از و مولانا مظفر هروی **فرد** شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر حکیم نزاری **فرد** بمنزلی که فرد دایم از فراق رخت زخون دیده جهان سربسر بیاغارم مولوی معنوی **فرد** زشت باید دید وانگارید خوب زهر باید خورد وانگارید قند و بغین معجمه چون کناغ بوزن و معنی کنار اسد الحکما **شعر** میان آبگیری بپهنای باغ شناور شده ماغ از بهر کناغ و بکاف فارسی چون ریاز و گیاز بیای معروف و زای تازی نوعی از جامه نفیس و بلام چون چار و چپال بجیم فارسی و رختی معروف که بار نهاد و کاچار و کاچال بکاف تازی و جیم فارسی رخت و اسباب خانه و کنجار و کنجال بالضم درد کنجد و جوز آن که بعد از گرفتن روغن بماند و نیلوپر و نیلوپل بنون و لیلوپر بلام نیز مبدل است و سوفار و سوفال بواو معروف هر سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سور و سول بسین مهمله و واو اسپ دخر خاکستر رنگ بسیاهی مائل که خط سیاه از کاکل تا دم او کشیده باشد و آنرا شوم خوانند و گویند سور از کلمه دو حکیم سنائی **بیت** این یکی عیسی آن دگر خر سول این سوم خضر وان چهارم غول حکیم سوزنی **شعر** بقای عمر تو جاوید باد و در اثر مطیع رای سپهر حرون و توسن سور نامه برون ز خانه اخوان حسود تو تا در نشد بسوزن سوفار در گل ای در سوفار سوزن **فرد** عیار پیشه جوانی که چالک درزی همی کشیدش هر روز رشته در سوفال ابو شکور **بیت** آب انگور و آب نیلوپل شد مرا از عبیر و مشک بدل کمال اسمعیل **بیت** کبود جامه و رخسار زرد نیلوپر بهر نمازی غسلی برآورد عمدا حکیم قطران **شعر** تنی دارم چو ماه نو بزیر میغ و گرد اندر دلی دارم چو لیلوپر میان آب سرد اندر استاد عنصری **بیت** زود بردند و آزمودند شیر همه کاچالها نمودندش ناصر خسرو **قطعه** در طلب آنچه نیاید بدست زیر و زبر کردی کاچار خویش چیره بدادی بپشیز جهان دگر انمایه و دینار خویش ابو العباس **فرد** من پند پذیرفتم و این شعر بگفتم ، از من بهل خر ماس باشد کنجال و پاردم و پالدم بیای فارسی و ضم چهارم چرمی که در زیر دم اسپان و شتران بندند و بزین محکم سازند تا زین از جای نرود و آنرا بترکی قشقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم است و غژیرن و غلیژن بغین معجمه و یای معروف و نای فارسی گل سیاه که در بن حوضها و آبگیرها بهم رسد و غلیون بواو نیز آمده کذا فی الفرهنگ اسد الحکما **شعر** نهالی زبیرش غلیژن بدی زبر پوشش او آب روشن بدی مولوی معنوی **فرد** ابروان چون پالدم زیر آمده چشم را نم آمده تاری شده و بنون چون چیدار و چیدان بفتح جیم فارسی و

تعیف
سیلاف
برہم

بای فارسی زده بمعنی سرموزه که جرموق معرب آنست وجدارک وجدانک بضم جیم تازی نام ماری که انرا گوزه گردان گویند
کاف تازی ۱۲
وکنون وکنو بفتح و واو معروف خم وکنده وکانور مشبع آنست ومار و مان بفوقانی مقابل پود و استوار و استوان بالضم
محکم ومضبوط و ستوار بدون همزه مخفف آن ولت انبانه ولت انبان بضم لام شکم پرست وبسیار خوار شیخ شیراز بیت
نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبار بد عاقبت خورد و مرد ودر بعضی نسخ ست لت انبان بنون و اثیر الدین اخسیکتی
شعر بر در قدرت فلک میگفت صد ابار هست کین مرقع پوش سیاح لت انبان در رسید ودر تعریف نیزم
شعر دراز قامت و در هر وجب بقتل عدو هم از میان کمری بسته بهمیان ستوار زراتشت بهرام **فرد** پذیرفتیم
و بر دین استوانیم بجز پیغمبر پاکیش نخواهیم کمال اسمعیل **فرد** جولاهه ایست همسر او در سرای او کو کسوت لطیف
ور ابود و تمان کند مولوی معنوی **بیت** از تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور حکیم علی فرقدی
فرد نیست ما را مشت گندم در کنون بازدیناری بکیسه اندرون و بواو چون پر مر و بر مو بفتح بای تازی و قبل
فارسی ترقب و انتظار مسعود سعد سلمان **فرد** ملک در جمله آن مراد بیافت که همیشه است از فلک برمر مختاری
فرد جان اعدا بر دگلک چنانکه نبود پیش مرگ برمر تیغ هنوز هست فلک را ز حیم کشتن روی هنوز هست
سخن بقوی شدن برمر نور الدین مقدم **فرد** هست آسان زتنم بر بوی وصل نزد من بسیار از بهر بوی وصل
رشیدی گوید و در تأمل ست ازین کلام مستفاد میشود که نزد او برمو براو صحیح نیست و این محل تأمل ست چه در لغت زند
و پازند سو دار بوزن و معنی سردار آمده و این دلالت دارد بر اصالت واو غایتش در نیصورت معامله بالعکس خواهد بود
برم بر تقدیر تسلیم مخفف انست و در برمد برال بوزن سرمد و برموز بوزن هر روز تحریف ست و کلار و کلاو بمعنی عوکه
ویحتمل که مخفف کلاو ربود چون کشکر و کشکو بمعنی عکه مخفف کشکرک مثل کشک که آن نیز بهمین معنی ست والله اعلم
بتصحیب و بهای هوز چون آسر و آسه بالمد زمین شیار کرده و هوبره و هوبه بهای هوز و واو مجهول کتف و شانه آدمی
و کاخر و کاخه بکاف تازی و خای معجمه یرقان که اندام آدمی را زرد کند و لنبر و لنبه بوزن عنبر گرد و مدور و بعضی
گویند که در کاخر و لنبر براو آسه و هوبه بها تحریف ست و صحیح بالعکس رشیدی از سامانی آورده که آسر مخفف السار
ست سنجیک **فرد** چو ابر کف شه تقاطر نماید ز راز آسر طبع سائل بروید عماره **فرد** چراکه خواجه بخیل و
زنش جوانمرد ست زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه و در آخر کلمات افاده معنی نسبت کند چون لهر بتحریک
لام صفت شتر انجانه زیرا که له بمعنی شتر است و نسر بتحریک نون و سین مهمله سایبانی که بر سر کوه سازند از چوب و
خاشاک و نس سایه را گویند و برین قیاس انگشتر بس انگشتری و انگشترین مزید علیه این باشد و ممکن ست که کلام

هرکدام بلغتی بود ابوطالب کلیم **فرد** میدهد ملک سلیمان را زکف شهوت پرست طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتری ست
حکیم رودکی **بیت** نسری ساخت بر سر کهسار دو در ماند از سرای خویش و تبار حکیم سنائی **فرد** دولت آز است در قدش بنو
که آبش از له **بیت** آز است درین شهر که نانش از رشک وزانده هم آید چون مار افسار آنکه مار را بافسون رام کند
دستار بمعنی دست و پازدن در آب باستدلال مار افسان که بیاید و شناه که گذشت و کاورک بفتح واو آشیانه مرغان
کذا فی الفرهنگ و ظاهر آنست که بضم باشد بدلیل کاکب که مبدل آنست و کابوک مشبع آن و بخنور بیای تازی و خای
معجمه و نون بوزن فغفور هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح
و سامی فی الاسامی بمعنی برق نوشته اند ظاهرا مشترک ست در معنی برق و رعد انتهی و در فرهنگ که بخنو و بخنوه
بختو بفوقانی نیز آورده تصحیف ست و بختو مثنوی اند که مخفف یکی از ینها بود حکیم رودکی **اشعار** چون ببانگ اید از هوا بخنو
می خور و بانگ چنگ و رود شنو ز رشک کلک تو ناله کند ابر که خلقش نام کرد ستند بخنو عاجز شود ز اشک دو
چشم و غریو من ابر بهار گاهی و بخنور در مطر **حرف زای معجمه** از شان اوست که بجیم تازی بدل
شود چون روز و روج مقابل شب و سوز و سوج حاصل بالمصدر سوختن و سوزه و سوجه خشک جامه و رزه و
رجه بتحریک طنابی که رخت بران اندازند و پورش و پوچش بواو مجهول عذر بهانه و آویز و آویج بالمد و غز بالفتح
و غریج بفتح غین معجمه و یای مجهول کل و لای و ارز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز ست و ارغز
و ارغج بالفتح و کسر غین معجمه و همچنین ارغژ بزای فارسی و ارغاک بکاف بیاره یاست که بر هر درخت که بپیچد از ا
خشک گرداند **فرد** نهال قامتش از عشق زرد شد آری درخت خشک شود چون بر و تند ارغج
شیوای طوس **بیت** بسنده کنم ز ... مرز خویش بداند مگر مایه از خویش شیخ اوحدی **بیت**
بردباری کن و قناعت ورز تا بدانها قبول یابی و ارز شمس کهتوالی **فرد** دل اگر نیست پسند تو من باز
وست جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست خواجه عمید لوبکی **فرد** و دواج آسمان در پیش قدرت
کمینه سوزه از پیرهن گیر و بجیم فارسی چون بزشک و پچشک بکسرتین و بای تازی طبیب افضل الدین خاقانی
بیت هم رنگ زرشک شد سرشکم بگرفت رگ مجس پچشکم استاد لبیبی **شعر** بر روی بزشک زن
میندیش ها چون بوده درست بیشیارت و بسین مهمله چون ایاز و ایاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود
غزنوی و پرواز و پرواس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت و پرواز و پرواس بواو بمعنی
انتعاش و پر باز کردن و هرمز و هرمس بضم ها و میم ستاره مشتری ... و هورمزد و هرمست و اورمزد مثله

وتنگس وتنگس بفتح فوقانی وکسر کاف فارسی درختیست که خارهای تیز بسیار دارد وگل آن برنگ کاسنی وآتش هیزمش بغایت
تند باشد اثیر الدین اخسیکتی **فرد** چهره همه گلگونه ز دیر چو لاله چنگال همه ناخن درنده چو تنگس حکیم سنائی **بیت**
توس بحوتست خانه بهرزه جدی و دلو از حمل بجوید مزد ناصر خسرو **شعر** بیعداد بود از جور گنبش ستن بنجر او بود ازشر
این جهان پر و اس شیخ عطار **بیت** گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس **ل** وبشین معجمه
زادک وشلوک دیوچه شالک وشلکا شله وزلو وشلو مخفف آن ومیتواند که زلو مبدل زرو باشد ابن یمین **شعر** آمد بجوش
خون عدوش بسر برفت کشتی (هندی جونکا) که موی او چو زر و خونش برکشید یوسفی طبیب **رباعی** ای خون گلوت اندلو داده
خبر خون آمده هر دم از گلوی تو بدر کز غرغره سازی آب خردل به نمک چیزی نبود ترا ازان نافع تر ومریز و
مریش که نهیست از نحتن شیخ شیراز **بیت** مرا خود دل از دست وریش تو نیز نمک برجراحت مریش و
زکال وشکال بالضم وکاف فارسی انگشت غیر افروخته. زغال بغین معجمه نیز مبدل اینست و وکال بواو هم بدین معنی ق
رشیدی گوید درین تحریفست حکیم ازرقی **شعر** گردون زغشا گوهر الماس چه کرد وار سهم شما دانه یاقوت شکال
ناصر خسرو **شعر** پر صقالت بود روی انگشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زکال (بمعنی تیغ ۱۲) ازینجا مستفاد میشود که
تیشه که بمعنی اوزار نجار است ظاهرا اصل تیزه بوده مرکب از تیز مقابل کند وهای نسبت واین مجازست وبعضی در
تفسیر تیغ نیز همین توجیه کرده اند وهردو موجه و نغیرنیمه چون کرنیز و کریغ بضم کاف فارسی وآمیز وآمیغ بالمد آمیزش
وجماع وزالوک وغالوک بواو معروف گلوله که از کمان گروهه اندازند خسروانی **شعر** کمان گروهه زرین بچرخ گشته
هلال ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود اسد الحکما **شعر** بسی کرد آمیز خوبان بکرد که تن را کند لاغر و روی زرد
چو دریافت دلدار آمیغ جفت بباغ بهارش گل نو شکفت شیوای طوس **بیت** نترسید از نیزه و تیر و تیغ که
دردین ما نیست روی گریغ ونغاچون زغند ونغند بوزن کمند بمعنی برجستن شاطر ودر تعریف اسپ **شعر** هم اسپ
نغندست وهم یوز تگ هم آهسته خویست وهم تیزگام حکیم رودکی **بیت** کمر دروه یعفاری یک زغند خویشتن
را ازان میان بیرون فکند وبکاف تازی چون نزیدن وکیدن ومیم چون فژ برابر و فژ برام بالضم دلال وزای فارسی
زشت وچشم آلوده وبهر کدام احتمال عکس ونیز دارد خواجه نظامی **بیت** ز بی شیری انگشت خود میمزید بآدرنگ
انگشت خود میگزید حکیم سوزنی **شعر** درخ چون چنتش کردم نگاهی دزمان ازلب چون شکرش بوسه زدیم چون
شکر فخر گرگانی **بیت** نیارامید دیو فژ برامش همان آهسته خوی خویش کامش ابو شکور **بیت** پلنگ فژبراز
دیده بگوو که شیر چرخ گشت ازو کنش استاه وبهاچون کونبشت وکوهشت بواو معروف خمیده وبمعنی دروازه دراز

در واو بفتح دال سرنگون وآویخته وبازو وبا هو واطلاق آن بر چوب وشتی وعصا مجازست وبراز وبراه بفتح بای تازی بمعنی
آرایش استاد عنصری **بیت** کار زر گر شود زبر به براه زر بهر گر بسیار و کار بخواه اثیر الدین اخسیکتی **شعر** مجلس شاه
بدیدم نه بران ساز ونسق صدر درگاه بدیدم نه بران فر و براه استاد فرخی **شعر** من چون چنان بدیدم جستم ز
جای خواب باهو بدست کرده برابستر شدم فراز حکیم سوزنی **شعر** هر که از پشت دلش بار و لای تو فکند زخم با هو
خورد از حادثه چرخ بلند سیر معزی **شعر** زبیم آتش تیغش که بر شود بفلک ستارگان همه در برج خویش در و اهند
و بتحتانی چون آواز و آوای و آو مخفف یکی از اینها و چنبرم بر آنکه مخفف آور نست این نا صحیح ست اسد **الحکایت**
زبس بلبله کو به گل گرفت بم و زیر آوای بلبل گرفت وزلکده نیز آید چون تر بز بضم فوقانی و بای تازی مزید علیه
ترب کما صرح به مولوی حبیب الله خان فی رسالته و گروز بضم کاف فارسی و واو مجهول جمع و گروه مردم کذا
فی الفرهنگ واغلب که مزید علیه گروه باشد و کشاورز بکاف تازی مزید علیه کشاور و بمعنی زمین زراعت مجاز ست
ناصر خسرو **اشعار** در کشاورز دین پیمبر این فرومایگان خس و خارند چون اشاورز خوک و خاک گرفت
تخم اگر افکنی بود تاوان و کشاورز میتواند که در اصل کاشتاور بود مرکب از کاشت بمعنی کاشتن یا از کشا
که قلب کاش مخفف کاشت ست و وریا آور یا لمد که کلمه نسبت ست چون تناور و دلاور و هنرور و سخنور و
میتواند که مرکب از ورز بود و ماخوذ از ورزیدن که بمعنی استعمال کردن چیزی بطریق دوام ست و بمجاز بمعنی
حاصل کردن مستعمل چرا که چیز بورزیدن حاصل میشود و هذا هو الاقوی کشاور مخفف کشاورز باشد **حرف**
زای فارسی در بعض احوال مثل زای تازیست و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون واژه
و واجه بدال عدس کذا فی الرشیدی و در فرهنگ واژ بدال و واج بواو نیز آورده و این ظاهر التحریف ست
و ژن و لجن و لشن بتحریک لام و شین معجمه زمین گلبن لغزنده و گل سیاه با آب آمیخته استاد عسجدی **شعر**
گردم تهی دو دیده خود را ز خون دل تا شد زاشکم آن زمی خشک چون ژن اثیر الدین اخسیکتی **شعر**
خصمانش اگر ز بد رچو شیران نر شوند چون خوک خشت خورده بمیرند در ژن رفیع الدین لنبانی **شعر**
پیش دست تو مگر لاف صفا زد ورنه بحر را بهر چه در خلق نهادند لجن و ژند و ژنده بکسر نون و فتح دوم
افسرده وانده گین و غضبناک و خشمگین و کژک و ژکب و کژه بتحریک نیز لغتی ست انگر که بدان فیل رانند
و این مثل تازیانه است مر اسپ را و میشره و منیجه نام دختر افراسیاب و فاژه و فاجه دهن دره که بسبب خمار و
کلال بهم رسد و باشد باج بمعنی خراج و کاژ و کاج بکاف تازی احول بود و بمعنی درخت صنوبر نوژ و نوج در

ونوژن ونار و وناجو ونار بنون شلّه ناصر خسرو **شعر** ای تیغ زبان آخته بر قافلهٔ زار پر حشمت بطمع ماند وسوزان کسان
کناز اثیر الدین اخسیکتی **شعر** غرض چمیدن و حملست اگر نه تبر اشد زکاز و نوژ بیک روز ه وه شتر بخار ابن یمین
خمسه بعدنق وزیبی که ذکر دارد کنون طرف چمن از خری و خلمی و ریحان و شاخ نسترن سرو و شمشاد و صنوبر
بید وکاج ونار ون دربی باید کنان چیزی بجز داروی دن می بده ساقی که مارنیست بر عمر اعتماد منوچهری
معنوی **بیت** الخ اخی بروشتی ای کیج کاج تا که کالای بدت یابد رواج ناصر خسرو **شعر** ای بی هنر خوب
بچهره چو درت کو خود شرم نیایدت ازین قامت چون ناژ خواجه نظامی **بیت** رسولان رسیدند با ساو باج
همایون کنان شاه را تخت و تاج ساو مخفف ساو و مرادف باج **بیت** تا جوی این باغ بوجد و خروش بود
چو سکان فلک سبز پوش عبد الحمید **بیت** چو برناژ و سرایان گشت ناژو بصحرا شد کرازان کور و آهو
ونار و برای جمله نوعی از صنوبرست شمس فخری **رباعی** آن بت که ز سینه شور می انگیزد و ز شاخ شکر میوه جان
میریزد نوژن نسب عت و هر دم از قامت او فریاد ز سرو بوستان میخیزد منوچهری **شعر** چو طوطی
گشت شاخ بید و شاخ سرو نوژ و گل نشستند ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی ابو نصر نصیرای بدخشانی
شعر ساقی بشیشه ریز بساغر شراب ناب خصم نشاط فاجه و خمیازه شد مرا میر خسرو **شعار** خواب کر عمهر
کند پس از چه معنی غنچه را فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه
یا پیل را زرین گره بر سر نگونسار آمده آن کرک بر تارک پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه میرزا معز فطرت
شعر خروشان از کجک دیدم چو فیلان را تعنیم شد که عاجز میتوان کردن بکج بحثی فلاطون را و در بعض نسخ بحث
بحث کج استاد فرخی **شعر** پیاده سپه آرای او و دویست هزار چو پیل مست و پلنگ نژند و ببر ژیان بسین مهمله
چو بن تکژ و تکس بتحریک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که در میان غژب بود حکیم سوزنی **شعر** به تکسی نیرزد
خواهر میوه را زمین بهای دو وزر بهرامی **قطعه** آن خوشه بین چنانکه یکی حیک پر نبید سر بسته و نبرده بدو
دست هیچکس بر گونه سیاهی چشمست غژب او هم بر مثال مردمک دیده زو تکس استاد لبیبی **شعر**
کر بیارند و بکوبند و دهند تربر باد تو لسنک تگری نان ندهی باب ترا و تشین معجمه چون توزی و توشی لقوکا
انچه مردم بیاورند و بسر هم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهرا همین لفظ را از سیان
بتغیر لهجه چنین خوانده اند و تژ و ودش بضم دال ترشت و ناخوش و راژ و ورش برای جمله بود غله کذا فی
الفرهنگ و تبر کونه و بعکونه بیای تازی از بالا در آویخته و معکوس خواجه نظامی **بیت** گرا باشکونه بود نیز این

حرف سین

پیرهن بود حاجت باد کشتش بتن شهید شعر ای کاروز کار زمانه نموده تر او باشگونه تو از و باشگونه تر و
بکاف تازی چون ازغر و ازغک چنانکه گذشت **حرف سین مهمله** از شان اوست که بجیم تازی بدل شود چون
ریواس و ریواج و ریباس بهای تازی نیز مبدلست یعنی بیخوش که مردم آنرا میخورند و بجیم فارسی چون خروس و
خروچ چنانکه باید و مجدالدین علی توسی گوید باخسه راه پنهانی غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و فضائی که در پیش
دهلیز واقع شود و حالا عوام بلکه خواص بجای باخسه باغچه استعمال میکنند و در شیراز بغایت متعارفست چنانچه ساحت
خانه را خواه منبر باشد و خواه بنا باشد باغچه میگویند و اصل آن باخسه است و بدال چون پاس و پاد بهای فارسی حفظ و
حمایت و ازین مرکبست پادشاه که حافظ و نگهبان رعایاست و پاد و پات بمعنی تخت هم آمده و اینکه در هندوستان
پادشاه بهای تازی شهرت گرفته ظاهرا جهت آنکه لفظ پاد است که بزبان هند قبیح است و پادیر بهای معروف
پشتیبان و چوبی که در زیر بنای کهنه که مشرف بر افتادن بود بگذارند تا نیفتد مرکبست از پیر که کلمه نسبت است
و میتوان گفت که قلب دیر پا بود و درین صورت نیز مجاز است استاد رودکی در تعریف عمارت شعر نه پادیر باید ترا نی ستون
نه دیوار خشت و نه آهن ترا و ترا بفتح فوقانی و رای مهمله دیوار بلند را گویند و انگر بمعنی تحک فیلان لغت هندست
و اصلش انگس بسین مهمله و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح مینمود برا بدل کرده اند مثل
زاروغ بوزن و معنی ساروغ مبدل ساروج بخای معجمه گیاهی سفید که در برشکال از جاهای نمناک بروید و آنرا
خایه دیس وادر یا بجان کلاه دیوان و عوام چتر مار نیز گویند و ابو حفص سغدی بمعنی خاک شور آورده و تمسک این بیت
استاد عنصری **شعر** بکاسن چشم وارم برسخایت گل و لاله نروید از ساروغ و بدال هوالاقوی و صاحب تاج المآثر
گوید **شعر** تو گوئی که طور است و موسی عمارت بجای عصا انگر آید بکار فرید احول **شعر** نه نشسته پشت بت
بپیل چو ابر انگر زرچو از تحک در دست ای مانند برق و بالعکس چنانکه گذشت و بشین معجمه چون گستی و کشتی
بالضم از ناده کستن بمعنی کوفتن و چون دو حریف با هم نبرد کنند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بر زند و بگویند این
فن را کستی نام کرده اند مسعود سعد سلمان **بیت** بپیل زوری که چون کند کستی بند او پیل را دهد سستی
حکیم قطران **شعر** غم و تیمار کوئی هست بر جانم بکستی در ز درد و غم شوم هر زمان بدین بت پرستی در و
هرزمان مخفف هرزمانست و فرشته و فرسته بمعنی مطلق فرستاده شده و آنرا بعربی رسول و ملک گویند یا خود از آلوکت
بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده همیشه اند از جانب حق بخلق شیوا آمی طوس ملت
بهل پر که بکین شد برخ پرچین فرسته فرستاد زی شاه چین یا مبدل پرسته بپای فارسی بمعنی مطلق پرستنده و

وملائکه پرستند وچفند نه غیره و گفتست که مرکب بود از پرد یکی از کلمات نسبت وملائکه اولی اجنحه اند و بعضی گفته اند که مرکب بود
از فر بمعنی عظمت وشکوه وخوبی وزیبائی یا از فری یا فریش بیای مجهول که بمعنی خوشا ونیکا وخوب وپسندیده است
وملائکه خوبترین خلق وپسندیده خالقند لهذا فرشته باشباع تحتانی نیز آمده حکیم سوزنی **شعر** اندر میان
آدمیان چون فرشته است وندر دل فرشتگان همچو آدم ست مختاری **شعر** فریش آن بال وآن بازو
که پشت پیل خم گردد اگر بر گستوان سازند پیل را زخفتانش منوچهری **شعر** فریش آن منظر میمون و
آن فرخنده تر مخبر که منظرها از و خوارند و در غارند مخبرها امیر معزی **شعر** فری عید مسلمانان و فرخ جشن
پیغمبر همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم ازرقی **شعر** پریست گر نه پری چاکر ویست بحسن فری
کسیکه پری چاکر ویست فری و فری مخفف آفرین هم باشد حکیم قطران **شعر** بران هوا که چنو پرورد هزار فری
بران زمین که چنو آورد هزار اباد و بالوس و بالوش بلام و واو معروف کافور مغشوش و این مجاز است مشهور مرکب
از بای الصاق و بعیت ولوس که بمعنی غش ست و بفا چون چست و چفت بضم جیم فارسی جامه تنگ و چسپان کذا
فی الفرهنگ و بلام چون سیج و لیچ رخسار و بودن سین بجیم فارسی منافات ندارد چرا که بینهما اتحاد ذاتیست و تفرقه صفاتی
وممکن ست که قضیه بر عکس باشد بینهما ترادف بود قاضی نظام الدین **بیت** چون برفتم سوی کعبه بهر حج سیج لسنک سود
سودم زر وسیج زر وسیج خال ست از فاعل فعل سودن که درینجا ضمیر متکلم ست و بواو چون باتیس و باتو بیای تازی
و واو معروف بمعنی تریخ و بها چون خروس و خروه چنانکه بیاید و آماس و آماه شرف شفروه **شعر** خصمت
از فر بهی یافت ز معجون غرور چه شود فربهی طفل ز آماه بود و در سپس اغلب که زائده باشد افضل الدین خاقانی
شعر با این پلنگ گوهری از سگ بتر بوم گر زین سپس چو سگ دم اندر قفای نان و سین مصدر و ماضی
در مضارع و امر در بعضی ابواب بوا و بدل شود و در بعضی بها و در بعضی بیا چون جستن و جست و میجوید و بجوی و
رستن و رست و میرزید و بروی و جستن و جست و میجهد و رستن و رست و میرهد و بره و کاستن و کاست و
میکاهد و بکاه و خواستن و خواست و میخواهد و بخواه و پیراستن و پیراست و میپیراید و بپیرای و آراستن و آراست و
می آراید و بیارای **حرف شین معجمه** از نشان اوست که بفوقانی بدل شود چون رخت و رخش مرکب
سواری و بخش و بخت حصه و نصیب و بسین مشترکست در عربی خواجه نظامی **ابیات** گره بر دوال کمر کرده
سخت بجنگ دوالی روان کرد رخت گریوه بلند ست و سیلاب تخت بپیچان عنان من از راه رخت
یعنی اژدهای که مرکب من از ان بآسانی بگذرد و بجیم تازی چون کاش و کاج ترجمه لیت و کنکاش و کنکاج بکسر

بکسر کاف تازی مشورت کردن و سر آغوش و سرغوچ گیسو پوش زنان چنانکه بیاید حکیم نزاری شعر در این مصالح
سنگلاج رفت با اصحاب بجمع گفتند قصه سوی خانه گرامی خواجه شیراز شعر فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج و بجیم فارسی و سین مهمله و هر دو با عکس چون پاشان و پاچان بپای فارسی و
شارک و سارک بفتح رای مهمله نام جانوری که در هندوستان هم رسد و سارج بجیم تازی مبدل و سار مخفف آنست
بهرام بیت خروشان بر سر کهسار سارک کباد اجشن نوروزی مبارک فضل الدین خاقانی بیت سلد از بر
مشعبد چمن گشت هندوی چلد تاره زن گشت وشنج و سنج بالفتح کفل بهرین ناصر خسرو شعر اندیشه کن
از بند و امروز که بندت پیش تو بپا ایست و تو نشسته بشنجی و در سرو ریست غنج بغین معجمه جوال و شمس فخری مراد
شنج کرده و گفته شعر بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر شنج و غنج و این اغلب که مجاز است و
بلام چون اسپغول مبدل اسپ گوش تخمی دوائی که ما نامت بگوش اسپ و بهاچون غرنبش و غرنبه بضم غین معجمه
و رای مهمله و تقدیم نون بر بای تازی بانگ و فریاد و گزارش و گزاره بضم کاف فارسی تعبیر خواب و گزارشن
بنون بعد الشین مزید علیه آن و یازش و یازه بتحتانی حرکت و جنبش و از این مرکب است تب یازه مراد شب لرزه
و شب یازه مرادف شپرک و دیر یاز بمعنی زمان دراز و دیر باز بموحده تصحیف آنست و پاتختگ و پاهنگ بپای
فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند سنجیک شعر آن سگ ملعون برفت این سند از خویشتن تخم را بانند
پاشنگ اندر این بر جای ماند اوحدی شعر اوحدی اندر دیر یار فتنه نیست ای غزال تا نشود نا امید و بینوش
این غزل کمال اسمعیل شعر فراموشت کنم گفتی نبودی مرا از دیر یاز این نکته یادست بهرام بیت
چو بشنید و خود گزارش جلب سوی خانه بگرفت راه شتاب شیوای طوس بیت مر این خواب را جز
پیش او مگوی و زبان دان گزارش مجو ملا عبدالله هاتفی بیت چو دریا برفتن غرنبش کند زمین آسمان را
ز جنبش کند وشین مصدر و ماضی در مضارع و امر را بدل شود چون کاشتن و کاشت و میکارد و بکار
و برداشتن و برداشت و می بردارد و بردار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بینبار و گماشتن و گماشت
و میگمارد و بگمار و کشتن و کشت و میکرد و بکرد و در آخر افعال افاده معنی او را و برای او کند و بینهما فرقیست دقیق
چون گفتش و بدیدش گفت او را و دید او را و زراندوختش و قبا دوختش زر اندوخت برای او و قبا دوخت
برای او و در آخر اسما فائده ضمیر واحد غائب منصوب متصل کند چون اسپش و غلامش اسپ او را و غلام او را
و بدین معنی و بمعنی او را ایشان جمع آنست و از بعضی اشعار مستفاد میشود که بمعنی خود و خود را نیز آید مثلا مولوی معنوی

ور دفتر ششم در حکایت مرید شیخ ابو الحسن خرقانی فرماید **بیت** چون بصد حرمت بزد حلقه در ش زن برون
کرد از در خانه سر ش ملا رونقی همدانی **شعر** رفو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون چو آن مفلس که از بیرون نقب
بندد دکانش را ملا وحشی **شعر** این عشق بلائیست شنیدی که چها دید یعقوب که دل در کف مهر پسر ش
بداشت مولانا ساقی **شعر** مردیم از لبش نواز دبخنده ما را که جان از آن لب خندان دریغ داشت و
حق آنست که در همه این ابیات نیز معنی ادرست غایتش در بعض مواضع حرف رابطه حذف شده است فتامل و
ور دانش و بینش و دهش و بخشش و امثال آن افاده معنی حاصل بالمصدر کند و ما قبل این شین همیشه مکسور باشد
و قافیه آن با کلمه که ماقبل آخرش مفتوح بود از عیوب غیر ملقبه قافیه است افضل الدین خاقانی **بیت** حاتم کرم
نظام بخشش بل هر دو رکاب دار رخشش خواجه نظامی **بیت** سنان کش یکی نیزه سی ارش به آب جگر
یافته پرورش و افاده معنی نسبت نیز کند چون پوپش هر دو بای فارسی هدهد باستدلال پوپک و پوپو و پوپویه بهمین
معنی و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پری چندست از پرهای مقرری دراز تر سر آج قمری **شعر** بر شاخ تماشا
تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده شاخ چو پوپو هندو شاه **شعر** الا تا بار گویند از سلیمان که با بلقیس
وصلش داد پوپک تا آخر بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارند اگر گفته شود که ماخوذست از بال معنی پرهای بازوی
مرغان چه لهذا در اصل وضع از پرهای مذکور می آگندند و از حشو می آگندند در ینصورت بالش پر صحیح نمیشود مگر بمجاز
پس بهتر آنست که گوییم ماخوذست از بالیدن بمعنی افزودن و گذاشتن آن زیر سر موجب افزایش خواب است و
گندش بوزن و معنی گندک در شیدی گوید ظاهرا هندیست و غالب که مشترکست در هندی و گند بوی ناخوش را
گویند و چرپش و چرپو آنچه بر سر شیر و لعاب مانند آن بندد و چربی حیوانات مولوی معنوی **بیت** چربش انجا دان
که جان فربه شود کار نا امید انجا به شود **ص** و **ض** و **ط** و **ظ** و **عین مهمله** این پنج حرف مخصوص عربیست و
صد و شصت در اصل بسین مهمله بوده و در فرهنگنامهاست که سد پایه خزنده معروف و هزار پایه نیز گویندش و سده
دهم بهمن ماه که روز آبان و روز جشن مغانست و از ان روز تا آخر سال صد روز تمام و صدق معرب آن شیوای طوس
بیت یکی جشن کردان شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد متاخران از جهت اشتباه بکلمه دیگر بصاد
مینویسند و لفظ صنم و عفریت در زور و ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود
و آذر پژوه که شاگردی و بواسطه ابوزرجمهر است بالتماس نوشیروان بران شرحی نوشته مذکورست و مولانا علی برجندی
در شرح مختصر وقایه در تفسیر عقعق آورده و یقال له بالفارسیة عکه و هر کدام ازین کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد

باب ح ص ض ط ظ ع

صحیح باشد ۱۲ منه

۱۲ منه

باشد و همچنین طراز و طپیدن و طبانچه و طلا و طشت و طارم در اصل تفو تا میست و اکثر انست که فارسیان عین کلمات عربیه را بهابدل میکنند چون هفهف بوزن و معنی عفعف یعنی آواز سگ و لهفت بوزن و معنی لعبت یعنی صورت ممایه دار و طلایه که بمعنی فوج هراول ست در اصل طلائع جمع طلیعه بوده که بمعنی مفرد استعمال کرده اند و مقیس علیه آن عجائب و ملائک و مشائخ و غیر آنست که در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ام اوحدالدین انوری **شعر** قهر تو ار طلایه بر پای کسند شود · دُر در صمیم جوف صدف دانه انار · بهر تقدیر عین در فارسی حکم همزه وصل دارد و این پیش بعضی از متاخران مکروه ست سیدی محمد عرفی **شعر** بسلک یازده عقدی گران دو لولو را · علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار · درویش واله هروی **بیت** در چار فلک مجرد عیسی · در چار زمین علی موسی · و درین بیت نورالدین ظهوری **بیت** بیا ساقی آن مایهٔ قوت هوش · که سازد علاج عقل فرتوت را · غلط کاتب ست و لهذا ملا ابوالبرکات منیر نوشته که سر عقل را باید برید یا پای علاج را و صحیح ع که سازد جوان عقل فرتوت را **حرف غین معجمه** شیدی گوید این حرف در فارسی کم آمده و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بالفتح گوئی که جوز بازان جوز بران اندازند و معنی ترکیبی آن کو دال بازی ست مغ کو دال و لاغ بازی حکیم سوزنی **شعر** هر مرادی که داری اندر دل · بتو آید چو جوز در مغلاج · و نبانج بتقدیم موحده بر نون و نون و نون دوم غنه که بمعنی ابناغ نوشته اند ظاهر التحریف و تصحیف ست و صحیح نباغ بتقدیم نون مخفف انباغ و نباج بجیم معدل همین مخفف بر قیاس مغلاغ و مغلاج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف ست چنانچه درین بیت شمس فخری که مستند سروریست **شعر** بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق · بدان صفت که نسازد نبانج پیش نبانج · و این از بی تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مؤلف بود چرا که نباغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود و هو هذا **شعر** بوده زین پیش بده سال نبانج زن من · کدخدای جلب خویش و مرا کدبانو · و بخای معجمه و بالعکس چون انجوغ و انجوخ بالفتح و واو مجهول و جیم تازی چین و شکنج که بر اندام افتد و انجغ و انجخ مخفف آنست و سغد و سخد و سغتو و سختو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن به برنج و گوشت مازیر پر کرده برشته سازند سراج قمری **شعر** بساشب که از گوشت آگنده ام · چو سغدو دل و سینه در روده ها · بسی حق اطعمه **شعر** بر سایبان نان تنگ اعتماد نیست · سختو مگر بباطن پاک شما رود · شمس فخری **قطعه** سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز · شنید عقل و بد و گفت هان مگوای شوخ · که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب · گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ · ابوشکور **شعر** چو پیر دیت از پیری افتاد انجغ

حرف غین معجمه

مبینی دگر در دل خویش افروغ   و چراغواره و چراخواره قندیل که چراغ دران افروزند و چرغ و چرخ بفتح جیم فارسی
پرنده معروف شکاری و مجد الدین علی قوسی را درپسین تردد تمام ست بلکه غلط محض میداند و رشیدی درین
بیت سیف الدین اسفرنگی بغین خوانده شعر در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد   این شش و سه
قرابه را دید چراغواره   و همین صحیحست چراکه اوحد الدین انوری نیز بغین استعمال فرموده شعر این آبگینه خانه
گردون که روز و شب   از شعلهای آتش دیوان مزین ست   بادا چراغواره فراش جاه تو   تا هیچ
در قتیله خورشید روغنست   و عراقیان بجای غین قاف خوانند چون آروغ و آروق که گذشت و
جناغ و جناق بضم جیم تازی فرو دامن زین کمال اسمعیل در هجو اسپ شعر موی بر رو رسته جز که نمد
پوست بر تن نمانده جز که جناغ   و شاغوله بشین معجمه و غین معجمه شمله و علاقه دستار ابن یمین رباعی ای
بخت جوان بیا و در ساغر پیچ   دست خرد پیر بساغر پیچ   شاغوله دستار تو اینجا نخرند   دستار
نگهدار و برو در سر پیچ   و در برهان شاشوله بشین بجای غین نیز آورده و این اغلب که تحریف ست
و بمیم چون غلغلیچ و غلملیچ بکسر و فتح هر دو غین و جیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پا و غیره تا خنده آرد
غلمچه و غلغلیچ و غنلیچ و غنشلیچ مثله و در خراسان کلغرچه و نخلوچه و نخجو و غدغه خوانند قریع الدهر شعر
مکن غلغلیچ مرا از بهر خنده   که چشم از بهر تو در گریه دارم   مولوی معنوی شعر زبام ار کسی غلملیچ میکندم خلاف
نیست که من با شتاب خنده ام   استاد لبیبی قطعه چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش   که او بمالش اول
زخود شود بیخویش   بود چو غلغلیچه مرورا ملامت نیست   که بر سکیزد چون من درو بسوزم نیش   و در سروری
مصرع اول چنین ست ع چو غلغلیچه مر درا ملامت نیست   و بواو چون گاغنه و کاونه بکاف تازی و ضم غین
جانوری ست سرخ زهردار و برو نقطهای سیاه باشد گویند بیشتر در میان پالیزها بود و آنرا تباه سازد و بهاچون
اسپرغم و اسپرهم بکسر همزه و فتح بای فارسی ریحان اسپرم مخفف آن زراتشت بهرام بیت چنان بند اشتی آن مرد
دلخواه   که اندر اسپرم رفتی همه راه   و نوعیست ازوی که آنرا شاه اسپرغم و شاهسفرم خوانند و نوعی دیگر را
مورد اسپرم و بهر تقدیر اسپرغم بفتح را و سکون غین لغت ست ناصر خسرو شعر بگمان شو از انکه روزی بار دهد بهوا
بر تو بسا برد بران شاه اسپرغم مرغزی   و زانده چون شب چراغ مزید علیه شب چراست مبدل شب چره یعنی چرنده
حیوانات در شب اسد الحکما مثنوی بپرسیدان پهلوان سترگ   بگفتش که گاویست آبی بزرگ   همی زو فتد
گوهر شب چراغ   بدان روشنائی کند شب چراغ   و گوزغه بواو مجهول غوزه پنبه و میتواند که غوزه مخفف و مبدل

کوزغه بود باستدلال جوزغه که معرب اشت وکیاغ بوزن ومعنی کیاه این بر تقدیریست که های کیاه زائد بود

اگر اصلیست پس مبدل باشد بر قیاس ملهم وملغم **حرف الفا** بعضی از متتبعین بر آنند که این حرف در فارسی نیامد

وهرجا که یافته شود در اصل بای تازی یا فارسی یا واو بوده پس چنانکه بیاید وهر دو نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ

آذرباف ومار اسفند وارذیراف که هرکدام نام موبدیست وزفاک برای تازی بمعنی ابر بارنده وآفرنکان نام نسکی

در لغت زند وپازند آمده والبعضی کلمات دیگر نیز معلوم میشود که فارسی اصلست ولهذا فای مصدر وماضی در مضارع و

امر در بعضی ابواب بباء تازی ودر بعضی بواو ودر بعضی بتحتانی بدل میشود چون گرفتن وگرفت ومیگیرد وبگیر و

پذیرفتن وپذیرفت ومی پذیرد وبپذیر وگفتن وگفت ومیگوید وبگو وشنفتن وشنفت ومی شنود وبشنو وخفتن وخفت و

ومی خوابد وبخواب وکوفتن وکوفت ومیکوبد وبکوب ویافتن ویافت ومی یابد وبیاب وشتافتن وشتافت

ومی شتابد وبشتاب میتوانند که اصل این ابواب نیز همین حرف سه گانه بود باستدلال مضارع وامر واز سفتن وسفت و

می سنبد وبسنب واز نهفتن بکسر نون وآنفتن بوزن ومعنی اشفتن هیچ اشتقاق نیست ودر بعضی کلمات بجا

چون فلاوه وخلاوه سراسیمه وحیران ورشیدی گوید درین تحریف سنت ودرین تامل ست زیرا که لفظ ناخ

که صاحب برهان بمعنی ناف آورده دلالت دارد که مبدل نیست علیف که شعر استادی سند آن باشد مولوی

معنوی **قطعه** حریف جنگ گزیند تو هم دراو رجنگ چو سنگ صداع دهد تن مزن برا و سنگ مجویش آی

وچنین خویش را خلاوه مکن که اینت گوید گول ست وآنت گوید دنگ مخفی نماند که ناف در هندی کتابی بجای

تازی مخلوط الهاست وفارسیان آنرا بغا بدل نموده استعمال کرده اند وبغین معجمه چون فلیو وغلیو بیای مجهول

وبکاف تازی چون فلاوه وکلاوه بمعنی مذکور چنانکه بیاید وبها چون تف وتفو وتفوته وتهوشیو آهی طوس **نظم**

زشیر شتر خوردن وسوسمار عرب را بجائی رسیدست کار که ملک شهان شان شود آرزو تفو باد بر چرخ

گردان تفو تبسحق اطعمه **شعر** نخوری بوکلک وانجلک بیجاصل تا برلیش خورد ویاران نکنی تف بسیار وملا

سروری همین بیت مستشهد بمعنی بوی کلک آورده وته بها خوانده وممکنست که درین ودر لفظ وهمچنین در لفظ فلیو و

غلیو معامله بالعکس یا ترادف بود **حرف القاف** این حرف فارسی نیست واگر در کلمه یافته شود یا

آن کلمه غیر فارسیست که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده و

بواسطه آنکه بمخرج حرف نزدیک یکی ازین حروف سه گانه که خای معجمه وغین معجمه وکاف تازیست قاف میخوانند

چون قالیچه وقلندر وتاخ وتاغ وتاق بفوقانی وآروغ وآروق بالمد که گذشت وایاغ وایاق بالمد پیاله شراب

شعر چون لب ایاق بر لب منهد بچون قدح جان بلب می آیدم از حسرت آیاق او یا معرب ست چون قند
معرب کند که در هندی بکاف مخلوط الها و دال هندی ست وقباد معرب کواد نام پادشاهی معروف **حرف**
کاف تازی بنابر مشهور استعمال کاف دو قسمست یکی آنکه در رسم خط دراز منویسند چنانکه در مفردات
بقدر ست و در آخر کلمات واقع میشود پس ما قبل او اگر از حروف مده نیست درینصورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از
حروف مده ست همیشه ساکن کما لا یخفی دوم آنکه مرکب بهای غیر ملفوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و از نیست
که کاهی این ها را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاشکه بوده اکنون باید دانست که قسم اول برای تفخیم
و تعظیم باشد چون مامک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه **بیت** پسر گفتش ای بابک نامجوی
یکی مشکلت می بپرسم بگوی حکیم سوزنی **شعر** چون کودکان ز دایه و مامک ز بخت خویش دیدی نشان
دایگی و مهر مامکی و برای تصغیر و تحقیر چون مردک و آبک بمعنی مرد حقیر و قطره آب افضل الدین خاقانی **شعر**
مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان کند کوی اشارتیست این بهر دعای شاه را و در مقام شفقت و ترحم آرند چون
طفلک و فرزندک و آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند درصورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز
بیت بر دو باز خوانت نصیبی دهند . که فرزندکانت نظر در رهند و در بعضی نسخ ست ع که فرزندکانت بسختی
در رند و این قافیه نمیتواند شد مگر آنکه مصرع اول چنین باشد ع برو باز خوانش نصیبی زنند و افاده معنی نسبت و تشبیه
نیز کنند چون چوشک بجیم فارسی و واو معروف و شین معجمه کوزه لوله دار ماخوذ از جوشیدن که بمعنی مکیدن ست
و پردک بفتح بای فارسی چیستان و لغز زیرا که معنی وی در وی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات دیگر درینصورت
پرده مخفف پرده بمعنی پوشش بود و تیرک وجهی که مانند تیر وجوالدوز در اعضا بخلد و خشتک پارچه چهار گوشه که در
زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و این مجاز مشهور ست و کودک و ریدک مرکب ست از کود و رید که بمعنی فضله
و نجاست ست و چون اطفال بیهوشی در ریدن اختیار ندارند چنین خوانده اند و این تحقیق هرچند در ظاهر مکروه ست
لیکن باین واقع را چه چاره عاقبش بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری **شعر** شاد باش ای می ستان از
ساقیان و ریدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق میر خسرو **بیت** زیر گهای دو راز کار بسته
که از نگارش دل و دانا ست خسته یوسفی متطبب **نظم** چون سنگ درون گرده گردد مدرک از درد زند
گرده چو ناوک تیرک در گرده کس چو باد گردد مدرک نافع باشد کماد اسبوس و نمک و قسم دوم تفضیلیه
بود و بعضی این را نافیه و بعضی استفهامیه گویند زیرا که معنی نفی و استفهام از وی نیز مستفاد میشود خواجه نظامی

شعر زن سیمتن به که روئین تن است زمردی چه لاف کد آخر زن است یعنی بهتر است از زنی که روئین تن باشد
رضی شیرازی شعر کم آوازه هرگز نه بینی عمل جوی مشک بهتر که یک توده گل و علیه و این در اصل بیانیه بعث
هم او فزاید بیت بگیر ای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد ای جهانی را که شادی آن جهان
بروی تو باد خواجه نظامی بیت مرا زان گریبان صاحب زمان توئی مانده باقی که باقی بمان یعنی توئی که باقی
مانده پس واجب است که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان محمد قلی سلیم شعر شکست کار دل من از دست کاینه را
خدا چو چشم بد از چهره تو دور کند و فجائیه سید محمد عرفی شعر شب گذشته بزانو نهاده بودم سر که اتفاق خرد را درین
خرابه گذر و درین بیت خواجه نظامی بیت دگر روی رفت چون تندباد که تا چشم بر هم زند سر نهاد جمله
تا چشم بر هم زند سر نهاد مجموع شرط و جزا است پس این کاف فجائیه بود و احتمال زیادت دران خطاست و برای
تعین وقت و بیان سانحه سید محمد عرفی شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید
یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد او را این حال است که با بال و پر میشود و این را کاف مفاجاتی میگویند با آن
مناسبتی ندارد چه غرض درینجا بیان سنوح این حالت است نه آنکه سنوح این حالت مفاجاتی بشود دیگر آنکه در کاف
فجائیه اینقدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت مدخول کاف نباشد چنانچه گوئی از خانه برآمدم که دزد بر در
استاده بود چه خروج آنکس از خانه سبب حاضر شدن دزد نشده است و همین حالت است درین عبارت علامی
شیخ ابوالفضل که این تحیر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سر آن مایه فساد را به درگاه والا آوردند بلی اگر این
کاف را لزومیه گویند وجهیست چه کاف لزومیه آنست که ماقبل کاف علت و سبب باشد مدخول علیه کاف را
واز بیت مذکور مفهوم میگردد که در آمدن در کشمیر البته سبب نشو و نما میشود و بعضی از محققین برآنند که این کاف برای
استبعاد است در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و همچنین در ابیات آتیات ملا
مشهدی گوید شعر بخدا بند دل از بر جهان چه بندی بت اگر ز سنگ باشد که برهمن بماند میرزا غیاث الدین منصور
شعر دل شکست دل من دیر و حرم یکسان اند گر بصد سنگ خورد شیشه که آواز یکیست حکیم زلالی شعر سبک
سنجیست در میزان کنایست که گر کوه گران باشد که کاه است درین محبت اگر سو بست اگر ساز که آغاز آخر
دارد و هم آغاز اگر خشت سر خم آفتابست که پیش از طرح معماری خرابست و کاف بیانیه در نظم حذف هم کنند
مثلا درین بیت فرد جهان پر ز عشرتم قاسم فضای آسمان تنگست بهر جا جست سنگی از فلاخن رو بما آورد و

ابوطالب کلیم **شعر** آنقدر الماس بر داغم سپهر افشانده است من نمک از گریه شب در چشم اختر میکنم در مصرع اول
کاف بیان آنقدر و در مصرع دوم لفظ همانقدر محذوفست یعنی آنقدر الماس که سپهر بر داغ من افشانده است
همانقدر من نمک از گریه در چشم اختر میکنم و خواجه نظامی **ابیات** سکندر بلرزید از آن یاد کرد چو برگ خزان
لرزد از باد سرد جزا و هر کسی با تو سر میزند چو زلف تو سر بر کمر میزند ای جزا و هر کسکه با تو خیال صحبت دارد
چنانکه برگ خزان از باد سرد بلرزد و کاف استفهامیه نیز باشد و استفهام یا انکاری است که مقصود ازوی نفی
مضمون کلام باشد چنانچه درین بیت ملا غنیمت **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین
کمر بست یا تقریری که غرض ازوی تقریر و اثبات مطلب باشد مثلا اوحد الدین انوری **شعر** که بر فروزد همی
بامداد مطلع صبح که بر فرازد هر شب بضد صبح شفق یا استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد و
این مستغنی بیان است و زنهاریه و ناچار است پیش ازوی ان وصلیه یا هرچه بمعنی آن باشد و بعد ازوی فعل
منفی یا منهی مرزا صائب **شعر** گر همه خانه کعبه است که تعمیر مکن تا توان گرد عمارت دل ویرانی را مرزا اسمعیل
ایما **شعر** برخیز چنان از سر دنیا که پس اندگ گر خشت کنندت که مربع نه نشینی و کاف اضرابیه و ناچار است
که پیش ازوی لفظ بل مذکور باشد یا محذوف حسین ثنائی **شعر** صحن فلک پر نجوم نیست که بر درگهت کاسه
گدای فلک در گه دوران شکست شیخ شیراز **شعر** نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند
لفظ صورت اگرچه بصورت متعلق بلفظ خورند مینماید لیکن بقرینه ارباب معنی تعلق بمردم دارد یعنی آنها که مردم بصورت
اند بعقل نه و کاف سببیه و تفریعیه هم باشد و فرق بینهما آنست که سببیه بر سبب داخل میشود و وجود سبب
مقدم میباشد بر مسبب مثلا توئی که من ترا هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری سبب است سلام هر روزه را و متعین
است که اینجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگوئی زید تپ کرد که در آفتاب گردیده بود و تفریعیه
بر متفرع داخل میگردد و وجود متفرع موخر میباشد از متفرع علیه چنانکه بگوئی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کردم
پیدا شدن شان موخر است از مشق مسطور و چنانچه گفته شود که آب بسیار پاشیده اند که گرد نشسته است و خواجه نظامی
فرماید **شعر** سوی مخزن آوردم اول بسیج که سستی نکردم در آن کار هیچ یعنی مخزن را که چنین نازک و دقیق
گفته ام سببش آنست که اول بسوی مخزن قصد کرده ام و در عین دماغ گفته ام و ظاهر از قبیل اول است درین بیت
بیت نیفتد درین طشت فریاد کس که بربسته شد راه فریاد رس یعنی ازینکه هیچکس بفریاد اهل دنیا نمیرسد سببش
آنست که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در مسبب مجوز

مجوز این توجیه هرگز نمیتواند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین طشت نمی افتد ای کسی نمی شنود
فریاد کسی را سببش اینست که راه فریادرس بسته و مسدود ست و برین قیاس د بیت دوم ازین **قطعه**
بیا ساقی آن آتش توبه سوز بآتشکدهٔ مغز من بر فروز مجلس فروزی دلم خوش بود که چون شمع بزم فروغش ز
آتش بود یعنی خوشی دل من بمجلس افروزی از برای اینست که مانند شمع آتش متمکن ست و کاف زائده نیز
آید چنانچه در مصرع چهارم ازین قطعه ملا عبدالله هاتفی **قطعه** طرازندهٔ دهستان کهن چنین شد حلی بند بکر
سخن که اند فر و اقبال شاهنشهی که از فتنه شد آن ممالک تهی و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کمال
اسمعیل **شعر** لبالب ست دهانم ز ماجرای چند که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت میفرمایند که ظاهر خود داشت
که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض نظم که برای ضرورت شعر ایراد یافته لیکن علو رتبت
و علم صاحب انشا مناسب این رکاکت نباشد ولهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن اینست که این بیت مرکب ست از
سوال و جواب مفروض که درمیان متکلم و نفس وی واقع شده توضیحش آنکه لفظ جز برای استثنا موضوع ست یعنی
غیر و آنرا از مضاف الیه که ما بعدش مذکور ناچارست چنانچه بگوئی جز تو با کسی سخن نمیکنم که جز کلمهٔ استثناست و تو
مستثنی و با کسی مستثنی منه و سخن نمیکنم فعلی که در وی استثنا واقع شده اما گاهی صله فعل را که استثنا در وی واقع
میشود بر مضاف الیه مقدم میکنند درینصورت احتیاج ذکر مستثنی منه نمیباشد اگرچه بیارند هم درست ست چنانچه گوئی
جز با تو سخن نمیکنم پس اگر تقدیر را ظاهر کنند چنین شود که جز با تو با کسی سخن نمیکنم لیکن در عبارت اعادهٔ صله فعل که
لفظ با باشد شده و در صورت اول بیک لفظ با اقتصار بود پس در بیت مذکور میگوئیم ما که چون متکلم لفظ جز بر زبان
راند گویا نفسش سوال کرد که مضاف الیه این حرف استثنا که باشد و فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن با که مخصوص
میکنی موافق این تقدیر کاف استفهامیه باشد چه استفهام گاه از تعیین ذات ذی عقل باشد چون ذو عقل بودن
مسئول عنه بطریق عموم متعین بود و برای آن کاف مستعمل شود مثلا بپرسی که این را نوشته و چنین کاف را
بعضی از سخن فهمان کدامیه گویند و گاهی سوال از تعیین ذات غیر ذی عقل باشد یا از تعیین ذاتی که ذی عقل و
عدم ذی عقل بودنش هیچیکی محقق نبود و درین هر دو صورت استفهام بچه میکنند اول چنانچه گوئی در مشتت چیست
چه اصل آن چه است بوده چنانچه اصل کیست که است و دوم چنانچه شخصی که از دور نمودار شود و ندانی که آدمی
یا غیر آدمی و بپرسی که این چه باشد پس متکلم بنفس خویش جواب داد که با لب خود بعده کلام تمام نمود که با کسی
نیارم گفت و ظاهرست که لفظ با قبل از کاف استفهامیه مقدرست که بجهت استغنا حذف کرده شده یعنی جز با که

بالب خود با کسی بیارم گفت اما در بعض نسخ که غیر بالب خود واقع شده این نسخه ازین تکلفات پاک است لیکن اینقدر هست
که هستو لفظ با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن وحشی مینماید چه میگوئی که جز با من کار نداری و میگوئی
که غیر با من کار نداری چنانچه وجدان گواهی میدهد انتهی اما اگر این کاف دوم را که زائده است معنی دار گفته شود
توجیه آن چنین نیز میتوان کرد که با کسی نمیتوانم گفت جمله ایست که مستثنی منه دران واقع شده و موافق آن
مستثنی چنین تقدیر کرده شود جز آنکه با لب خود بگویم و برین تقدیر بعضی از آن محذوف شده بنابر قیام قرینه و این
تقریر واضح تر است و زیادت کاف در بعضی اعلام هم آمده چون بالشک تکیه و برناک بالفتح و قیل بالضم جوان و
کفک کف آب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در اواخر کلمات ذوات الواو نیز چون زلو و زلوک و شلو
و شلوک و یوجه کمام و رکو و رکوک بالفتح چادر یک لخت که بعربی ریط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح بای فارسی
پرنده معروف که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها و مسجدها آشیان سازد و این
سهو است زیرا که پرستو مخفف پرستوک است مثل پرستک که پلستک مبدل است بلکه فرستو و فرستوک و فراستوک
بزیادت الف بعد الرا و فراسترک بزیادت را بعد التا نیز آمده سراج الدین راجی **فرد** فرستوئیم غنچه چون گنم
سوید بدین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **بیت** تقصرها هش ار پر در پرستک کند از شهپر سیمرغ کاک همچنین
خیوک بمعنی آب دهان مزید علیه خیو نیست بلکه بکاف اصلی است باستدلال خوک که مخفف است بخلاف کندوک در کوک
که کندو که در کو و بهای هوز نیز مزید کنند و در کوست و مکو و مکوک بمیم دست افشار جولاهان که ماشوره دران کنند و بدان
جامه بافند و مکو مخفف ماکوست اثیر الدین اخسیکتی **شعر** از غار جبریل آنچه کار نفر جام ادریس با کوزنش موتو
معنوی **شعر** مانند مکوک کج اندر کف جولاهه صد بار بر بدی تا در تار دگر رفتی ابن یمین **رباعی** آنکس که بود
بدرین حکمت عالی بر گفته او نقیض آرم حالی گوید که خلا نزد خرد هست محال گندم که ز کندوک من چیست ز گندم خالی
حکیم نزاری **شعر** به بند سال و قحط سخت درویش و توانگر را هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زنان گرسان
پر و بهای جامی **شعر** از خشک نول در دل اگر دمقعدت ترکن بمال بر در کون پاره خیوک و هرگاه کاف با لفظ
تا یا بالعکس متصل شود در هر صورت احدی الکلمتین زائده است چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** شمع را باید
ازین بزم بردن برون کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی **وازشان اوست** بالف بدل
شود چون کالفته و الفته بوزن و معنی آشفته نام حسرد **شعر** یک نیل خرک وار در افتاده به یکدیگر چو دیوان
کالفته و کالفه مخفف آن و بلام چون تاوک و تاول بفوقانی و فتح واو گاو و خر جوانه و تنبوک و تنبول بفتح

بفتح فوقانی و تقدیم ترن بر بای تازی و واو معروف کمان نرم که آنرا نیز نرم و کباده نیز گویند و کلاک و کلال بفتح
کاف تازی تارک سر و بالای پیشانی و فرخال بفتح فا و خای معجمه موی فرو هشته تا اندازی گویا بالای خاک
افتاده پس معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر بمعنی بالا مرادف بر ست و کولانج بواو مجهول و نون غنه و
جیم تازی و قیل بکاف فارسی و لولانج نام حلوائی و کلاج مخفف آنست و کوچ و لوچ بواو معروف و جیم فارسی
احول و در رشیدیست که لوچ بلام تحریف و عند البعض لولانج نیز تحریف ست بسحق اطعمه **شعار** خوشنویسان
قطایف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج نباتش بسر قند افشاندی کلاجش نان
چهره پوشاندی شمس فخری **شعار** بخوان نعمت تو از چار پهلو شد زبسکه خورد مربا و قلیه کولانج کاه بخشش
بسائلان بخشد کلها اسپ و اشتر و تا دل نهد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اکلیل امروز بر
فراز کلال حکاک **شعر** یا زنش یا کنمش ریش پاک یا زندم سنگ یکی بر کلاک یا کلال بلام کمانی است
و مجد الدین علی توسی بکاف و بلام هر دو آورده و همین بیت مستند اوست و با گفته که بمناسبت قافیه کلاک
بکاف مناسب تر مینماید فیروز مشرقی **شعر** سرو سیمین ترا در مشک تر زلف فرخاک ت زستر تا پا گرفت
و عمید لونکی **فرد** در کمان چرخ پیش بلکت مریخ را هم کمان تنبوک و هم شمشیر ساطور آمده و ملا سروری در
تفسیر این لفظ نوشته جناغ زین و آن دوال چین باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود آمد
زین آورده اما بیت ابو الفرج رونی موید معنی اول ست **فرد** کمان رستم دستان المنحنی کم از تنبوک
نرم شهریارست در رشیدی گوید تنبول بلام جز در شعر میر خسرو یافته نشده و هو هذا **شعر** در گیلی ملک
فرمان ده گولی که بر عنقا زند ناوک به تنبول و شیم چون ثبک و بشم بفتح بای تازی و شین معجمه شبنم که روی
زمین را سفید گرداند فرالاوی **فرد** چون مورد بود سبز کهن موی من همه در دا که بر نشست بر آن مورد سبز
بشم خسروانی **شعر** از نسیم ریاض دولت تو بر رخ گل در همین شد بشک و بها چون تمرک و تماره بفوقانی
خطی تاریک در میان سر که آنرا بتازی فرق گویند و چکاوک و چکاوه بفتح جیم فارسی و واو پرنده معروف از گنجشک
بزرگتر و خوش آواز که بعربی ابو الملیح و قبره و در عراق هوتره و در هندوستان چل بجیم تازی و لام خوانند
و بهترین وی آنست که از بدخشان آرند و چکاوک و چاوه مخفف آنست و تریک و تره بفتح فوقانی و رای فارسی
گنجشک سیاه و لهذا ترب و ترف نیز خوانند و طریق مذهب آنست مولوی معنوی **قطعه** شبی عشق فرید بیامد
جانب بنده که بسم الله که تا چی ز بهر تو بریده ستم چو نوشیدم ز تاجش فرد گوید چون سیرم چو تو یک

ز روترش کردم کزان شیرین بر بدیتم   میر معزی شعر تا چکاوک لست موسیقار زد بر منقار خویش   ارغنون گشت
بلبل بر درخت ارغوان   منوچهری رباعی بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه   دارد سمن اندر بغلش سیمین چاه
بر فرق سر نرگس بزرد کلاه   بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه   مختاری شعر از هول کنون جان دهد
بر شوت آنکس که همی تیغ زد بتاره   شیخ شیراز بیت مرا خود زسر نیست چندان خبر   که تیغست بر تارکم
یا تبر   **الکاف الفارسی** مردم فارس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند واهل ما وراء النهر بکاف   کاف فارسی
تازی چون کشا و گشا و خنیک و خنیگ و خوک و خوگ هر چهار بخای معجمه و یا و واو معروف مثل کاف تازیست
در زیادت غرنژنک مزید علیه غرنژ که غلیشرن مبدل است چنانکه گذشت و شنگ بفتح شین معجمه بمعنی شوخ و
ظریف مرکب است از شن بمعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطار بیت چو جان کریستی و چشم
پرشن جهان برمن نبودی چشم سوزن   میتواند که پرشن مخفف پر روشن بود   وازشان اوست
که بالف بدل شود چون ستاخ بوزن و معنی گستاخ و اوستاخ مشبع آن سیف الدین اسفرنگی بیت تیر از   بدل
گشاد شستم تو ستاخ میرود   شاید که در حریم دل خصم محرم ست   حکیم سنائی بیت باکسی علم دین نگفت ستاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ   مولوی معنوی بیت روی صحرا هست هموار و فراخ   هر قدم دامیست کم ران
اوستاخ   و بیای تازی چون گلغونه و بلغونه چنانکه بیاید و گریون و بریون بالفتح و یای مجهول و فتح واو و با که   بیای تازی
آنرا بهند داد گویند مرکب از کر که مرضیست معروف و یون که کلمه نسبت ست و چون تو با از امراض سود دادست
و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانده اند و بعضی گرارون بدو را بوزن فلاطون و بعضی گوارون بواو بوزن
همایون نیز نوشته اند یوسفی متطبب **قطعه** شراب اصطوخودوس هر که خورد کس   ز من بشنو حدیث بی ریا را
بواسیر و بریون را دهد نفع   برد هم علت ماخولیا را   و بجیم تازی چون گوال و جوال بالضم احتمال دارد که مخفف   بجیم تازی
جوبال بموحده بعد الواو بود که لغت ژند و پاژند ست بر قیاس دو دال مخفف دوبال و بدال چون پردال بوزن   بدال
و معنی پرکار که فرجار معرب آنست و بغین چون گلیواج و غلیواج لگام و لغام بالفتح که لجام بالکسر معرب آنست   مهمله
و گلوله و غلوله و گژکاو و غژغاو و گلاله و غلاله بالضم زلف کمال اسمعیل اشعار هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات   بغین معجمه
بیچاره غنچه را دل خونابه بشکند   تن و اندام یاسمین و سمن   بس لطیف ست در غلاله لاد   امی و بیای تنگ
اوحد الدین انوری در تعریف اسپ شعر پلنگ هیأت و غژغاو دم گوزن سرین   عقاب طلعت و عنقا شکوه و
طوطی پر   و بواو چون گل و ول بالضم که جل معرب آنست و گلگونه و این نیز بیاید و لغونه و گراز و وراز بالضم خوک نر و این   بواو

واین تشبیه هم آمده فریدا حول **ع** چو ودا زخوک ست خوشروی وچابک اثیرالدین اخسیکتی در تعریف اسپ
شعر بری ز اراف سینه وابری گرانه کام بحری نهنگ فتنه وکوهی صبا گذار وتخالی چون پوردگان پود یا
بای فارسی وفور ویان بفاء وواو مجهول نام حمسه مشترقه که فوردجان معرب انست و اسپیوش تخم دوائی که به اسپغول
شهرت دارد مبدل اسپ کوش چنانکه گذشت آذرگون وآذریون بالمد نوعی از شقائق که کنارهای آن نعایت
سرخ بود ومیانه اش سیاه برین قیاس زرگون وزریون وگلگون وگلیون حکیم قطران **شعر** آن درحمی کش
توباری باوزریون جاودان کو بدانش باغ دولت راهمی زریون کند همیشه بار خدایا سر توزریون باد
که هست جان همه مردمان بتوزریون رشید وطواط **فرد** همیشه تا که بود از فراق عاشق را دلی چو آذرود
رخساره چو آذریون حکیم ازرقی **فرد** بوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آنورگون تباب خشمش ار خواهی ز آذرگون
کنی آذر **حرف لام** شعراز لف خوبان را بوی تشبیه دهند چنانکه بجیم **وا زشان اوست** که برای
مهمله مبدل شود چون الوند وارونده بالفتح نام کوهی مشهور درهمدان واصلش آلوند بالمد وآل رنگ سرخ را گویند و
کوه الوند شهرت دارد افضل الدین خاقانی **فرد** شراری جهد ز آتش نعل اسپش که خرقش اروند وتهلان
نماید وبکاف تازی وهردو بالعکس چنانکه گذشت **حرف میم** در اول افاده نهی کند چون میا ومرو ومنشین ومخیز
ودرین صورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود وهرگاه با علام درآید مرکب بهای مختفی نویسند مثل که وچه
ونه برای رفع اشتباه با کلمه دیگر حکیم سنائی **فرد** برسرجورتو شد دین من ودینی من که مه شب پوش وقبا باد
ومه زین وفرس ناصرخسرو **شعر** برراه امام خود همی تازد او راشناس ومه امامش را افضل الدین
خاقانی **ع** چو صبح میخت با عقلی مه سرباد ومه دستارش ودر آخر افعال ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل ومنصوب
ومجرور متصل هرسه آید اول چون گفتم وکردم ومانند آن وثانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی **فرد** بعشوهای
جگرسوز گرد شمع رخت خطی نوشتی وپروانه ساختی بازم وشیخ شیراز **بیت** تولاهی مردان آن پاک
بوم برانگیختم خاطر از شام وروم ای خاطرم را تو بخنین درین قطعه **له** یکم روز بر بنده دل بسوخت که
میگفت وفرماندهش میفروخت تراهچو من بنده افتد بسی مراچون تو خواجه نباشد کسی که میم ضمیر
از کلمه دل مقطوع شده با کلمه یک ملحق گشته وثالث چنانچه درین بیت نورالدین ظهوری **فرد** نتوان بره
سعی زپای دگران رفت دنبال خود انداخته ام راهبرم را شیخ ابوالفیض فیاضی **بیت** گفتم که برد کلفت
زرویم اوریخت غبار غم بمویم قول او زرویم ای آرزوی که مراست ای راهبر خود را لیکن صحیح معنی راهبر

نشر برهجر رسیب لف ۱۲

کم ‌است چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود **فائده** بعضی از ائمه لغت وشراح نوشته اند که قدما گاه باشد
که ضمیر مطلقا خواه مفرد وخواه جمع وخواه غائب وخواه حاضر وخواه مخاطب وخواه متکلم حذف میکنند اگر قرینه دلالت داشته باشد
چنانچه درین بیت **شعر** رفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم ومست شد ببوئی وهمچنین درین ابیات اوحدالدین
انوری **ابیات** چون والهان زجای بجستم ودیدمش بگرفتمش کنار وبرانداختم نقاب آوردمش بجای نشاندم
نشستم پیش بردست بوسه دادم وبرروی زد گلاب وحق آنست که این حذف نیست بلکه التفات است
وآن عبارتست ازانکه از ذات واحد یکی از طرف سه گانه که غیبت وخطاب وتکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر
عدول کنند بشرطیکه معبر شخص واحد باشد واین شش قسم باشد عدول از غیبت بخطاب چنانچه سیدی محمد عرفی
از حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب صلوة الله علیه بغیبت تعبیر نموده بخطاب عدول میکند **شعر** عزم او
گر باغبان دهر گردد دور نیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ای که از اندیشه عدل صلاح اندر شرع
تو برنفس نبد در رعنازی اسرار گل واز غیبت بتکلم چنانچه درین **بیت** عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری
لی کند کی بگران دم که نماند اثرم وهمچنین درین **قطعه** بنده امشب با جمال الدین خطیب او برای وکالت چون
خورشید تیر تا اکنون خیر ومیری داشتم زانکه در عشرت بناشد زود کزیر واز تکلم بغیبت چنانچه **نظم**
ورنه فردا است ما ودامنت کامی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خود کجا گر کند تو بزرگی کن بروا
خرده مگیر واز تکلم بخطاب چنانچه **اشعار** قصه مهر ووفا با تو بیارم گفتن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد
اول عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعرست گوشه چشم نمودند که تنگ است محل واز خطاب بتکلم
چنانچه **اشعار** عرفی آغاز گریه کن شاید کین کهن خاندان خراب شود شیشه آسمان بدست منست گر بیفتم
جهان خراب شود واز خطاب بغیبت چنانچه **اشعار** به دیده سوی تو می آیم ای حور برویت گرفتند نور علی نور
بنا وعارضش آن سیب سیمین جبالی خاسته از عین کافور ودرین تقدیر در بیت شیخ وابیات ما بعد التفات
از تکلم بغیبت باشد ودر یکم افاده معنی نسبت کند زیراکه در زنگ مانا به نیل است ودر یکم ودوم ومانند آن افاده
معنی فاعل کند ای ما قام بالوحدة وما قام بالاثنینیة ولهذا در عربی بدین معنی واحد وثانی ومانند آن می آید
وما قبل این حرف درین لفظ دوم مفتوح میباشد وسائر الفاظ مضموم وهیچیکی مکسور یافته نشده خواجه نظامی **بیت**
دهم چار چیزش کر بیخ بخشند بنوبادکی نغز هفت انجمند درویش واله هروی در تعریف هرات **بیت** اقلیم
چهارم از تو پنجم وز نام تو نام آسمان کم با فرکاشی **بیت** کروهی چو صبح یکم روی شان همه آتش دود

دو و شان موی شان سیر شعر دو نشین بگویم که ما ندیم و عمری گرفتاری که ادهم دوم شده مدار قافیه
این غزل بروم و غم و مانند نست و گاهی این میم را حذف کنند چنانچه درین بیت دو تیش ذاله هر دو بی به **بیت**
برچار فلک مجرد عیسی در چار زمین علی موسی ابوطالب کلیم **شعر** ایوان توان گفت که با سایه سلطان
ای چارم ۱۲ اتی خراسان ۱۱
بر منزل خورشید جهان چرخ چهارست تاریخ تولد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملا میر بخاری یافته **شعر** چون همه
شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم رشیدی در لفظ بیرم بفوقانی آورده که بفتح را
همه بانوی اعظم و خاتون بزرگ چه بیر بمعنی برگزیده است و میم بر لقب زنان زیاده کنند چون بیگم و خانم پس
بیرم بمعنی زن برگزیده و تحقیق آنست که میم درین کلمات علامت تانیث است و ما قبل این میم مضموم است لهذا
با انجم و سیم و مانند آن قافیه میکنند و بصورت صحیح بیرم کما فی البرهان و ایضا فی السروری زبانفتح چنانکه او گفت
شعر اسعد بن عهد از بزرگی کشور خوارزم شاه سیر عالی عهد عالم بیرم ترکان توی **و از نشان اوست**
که بجای معجمه بدل شود چون بیرم و برچ بفتح تا بی تازی تالاب دانشخر ابو الحسن شهید **مثنوی** چون تن خود بیرم
پاک بشست نرم ساقش تمام بود بست نرم رنگ زبیرم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد
و تعین معجمه چون پیغان و پیغانه بوزن و معنی پیمان و پیمانه . لغا چون مخیز و مخیز بجای معجمه بوزن موزیز آهن میخ
که به پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند و آنرا بتازی مهماز گویند و مهمیز اماله آنست شیدای طوس
بیت چو رستم دراو دیده را نکوفته تیز بر شفقت خوانسالکه بود از مخیز و بنون چون نجیم و نجین بفتح کاف فارسی و جیم
تازی برگستوان و بام و بان سطح که بسقف مرادف آنست تورمی معنوی **بیت** سر فرو کن بگیدی از بان چرخ
تا زنم من پر خمار بسان چرخ خواجه جمال الدین سلمان **شعر** از جهان منسوخ شد رسم نکاغند و کجین بعد
ازین کس را خیال کج نگردد در گمان مولانا کاتبی **شعر** ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افگند نقره چنگ
چرخ خاکستر شود و هانه بجیم ملا شانی تکلو **شعر** و هم از بلادش بزم غصه خونم تر از نوید جسم را حفظش بروز کینه
بهتر از بجیم و بها چون تارم و تاره بفتح را نام آن خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجرید از چوب
سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از در آمدن شود و چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و گل دی صحرائی کنند
و آنرا داربند هم گویند و طارم معرب آنست و بدین قیاس سر و سهر بحرکت و سیر بوزن اسیر میخ و مسهر یعنی
میخ بست و این جامی سرست یعنی سردست و رشیدی گوید صحیح بمیم ست و در فرهنگ مجد الدین علی توسی م
سراج اللغة بالعکس حکیم سنائی **شعر** امروز از خجالت دوشینه بند بهرا جا نیست پر ز آتش طبعیت و سیر

بیک معجمه
بیحسن معجمه
بتیک
بیدن
بیک

شمس فخری **فرد** کرده واز سپهر وی دم اعدات . آب در تیر به بکه سپهر : ناصر خسرو **قطعه** نخوانده
و آینده نبینیم همی هنیم ستاره چون نظاره . مکر کایشان همی سوی کشندت . ازین بموار دهی و سبز تاره **و میم مصدر**
و ماضی در مضارع وامر و اسم فاعل از باب آمدن بیا بدل شود چون می آید و بیا و آینده وآیان وآی
و زآینده چهان از بر و از برم حفظ دیا داوحد الدین انوری **نظم** این مرکب بیدا و تو تعریس چه دل نیست
از نا چو دلبعویش چرا زرم ندارد . از دفتر بندی و درستی نه بهانا . یک سوره بر آید که تو از برم نداری
و صاحب فرهنگ درین بیت آن برم بالمد مع النون خوانده و تنها لفظ برم بمعنی ماخوذ آورده و این سهو
است زیرا که از برم نیز فرید علیه از برست مثل از بیر بو زبان نه بجبر و معنی ترکیبی از بهیر چیزی که از سینه بود پس
بمعنی ماخوذ مجاز باشد استاد فرخی **نظم** با عطارد به سیر خامه سخن داند کفت . هر دبیری که بدیوان کسند از نقرا
از پی رسم و رآموختن نامه کنند . نامه خواجه بزرگان و دبیران از بیر . و چرا و چرام بمعنی چریدن مثل چراغ که
آن نیز مزید علیه است چنانچه گذشت حکیم سنائی **بیت** آن شنیدی که در ولایت شام . برده بود ند
اشتر بان بچرام . و آرین مرکبست چر امین بمعنی کاه و علف نه بمعنی چراگاه کما فی الفرهنگ و از بیت شمس
فخری که باستاد داود و نیز همین معلوم میشود و بهو هذا **فرد** چو حیوانیست مانده ز دریا بالی . ز بخت بد نه بهم
نی چر امین . و کمتاس و کماسه کشکول گدایان مزید علیه کاس و کاسه طلبان مرغزی **بیت** در دست کماسه
بدرها . کردیده و جمع کرده در رها . و کوزه پهن مدور کوتاه کردن که آنرا تنک بضم فوقانی و سکون نون نیز
کویند حکیم سوزنی **شعر** امام بلخ کماسه خری نکوداند . که از کماسه می اندر پیاله کرداند . کماسه خرنه بها باکر
باشد که بکماسه کراسه بسود نتواند . و کراسه بالضم مطلق کتاب را کویند و تشخشم بکسر بای تازی و فتح هر دو
معجمه و خای زده و مزید علیه تشخش بمعنی لغزیدن و لغزیدن حکیم سنائی در مذمت دنیا **بیت** آن خوش از نقش
شهوت و شره است . ورنه جای تشخشم دست . **حرف نون** قال الشارح اعلم ان النون المفتوحة
حرف نفی تدخل اول الکلمة واذا قصد به نفی الحکم تکتب متصلا نحو نبرید و نبرد والا تکتب بالاظهار نحو نه یدانده عمرو
وقد تلحق بآخره النون الف و یقال نا و الفرق بینه و بین السابق انه یقصد بالاول نفی التوصیف و بهذا
یقصد توصیف النفی و لهذا یجعل اسماء المصادر صفات بحیث تدخلها الیاء المصدریة **بیت** بود مرد
هر کس کمناد ان بود . که نادانشی مردن جان بود . و قد تلحق بآخره النون یا و هی تکسر نحو نی و قد تلحق
بآخره رابطة نحو نیست بحذف الالف من لفظ هست **و از شان اوست** که کاهی بجای میم نهی نیز

حرف النون

نیز مستعمل شود چون نمانَد و نباید بمعنی مبادا و مبادا و مبادا آید خواجه نظامی در فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با نامه و
بشهر یونان **مثنوی** چنان بیتم آید از رای روشن صواب که چون سکیم کردگیتی شتاب زر و زیور خود فرستم بجام
که هست استوار او یی در آن مرز و بوم نباید که بازار شود کار سست سبو نایدار آب هردم درست بدانید شهر
نباید

کیرد و سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما و در تظلم نمودن مصریان بحضرت سکندر از دست زنگیان **نظم**
نشه داد کمره او زدین پناه چو دهقان کاو و زنگی سیاه هراسان شد از لشکر بیقیاس نباید که دانا
بود و بی هراس و در مصاف کردن با لشکر زنگیان **مثنوی** چنان به که با او مدارا کنید بیائید و
عذر آشکارا کنید نباید که آن آتش آید بتاب که ننشیند اکنون بدریای آب و در جای دیگر فرموده **بیت**
سکندر نشد هفت کشور نماند نماند کسی چون سکندر نماند و افاده معنی نسبت نیز کند چون دزن بمعنی
افاده معنی نسبت

سوزن و جوشن بکسر جیم تازی و واو مجهول زره و جوشن بمعنی حلقه است و توسن بفتح فوقانی اسب و اشتر سرکش
و ظاهرا صحیح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده چه توش قوت و توانائی را گویند و دزن
و رمین آنکه خویشتن را بهیچ و ریم آلوده دارد و بمعنی محیل و مکار مخفف اهرمن اسد الحکما **مثنوی** دلیر و
خردمند و بیدار باش بپاس اندرون سخت هشیار باش که ایرانیان مردم ریمند همی با کمان
[illegible]

بر طلایه زنند حکیم سوزنی **شعر** سهل زین سکی زمین ست و به سیرت همه نکو ی روشسته چون هما بون
ریم حکیم رودکی **شعر** یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریمن
ناصر خسرو **شعر** در طاعت بی طاقت و بی توش چرائی ای کاه ستمکاری باطاقت و با توش
شیرای طوس **بیت** چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت حکیم سنائی **شعر**
نگار نا کرده ست درهم چون زره جوشن مشکین پر از جوشن شما مایه قهر ست و عزناوک ولد وزاو و ایه گفت
و دین جوشن پر جوشن او افضل الدین خاقانی **فرد** چون موی خوک در زن ترسا بوجله نار داغی روح
بدوزن در اهورم و این در آخر کلمه زائد هم باشد چون پاداشن و گذارشن که گذشت و زلیف و زلیفن
بمعنی تازی ترسانیدن و تهدید کردن کما فی الفرهنگ و مجد الدین علی توسی برای معنی مذکور این بیت استاد
فرخی سند آورده **شعر** از لب تو مرا هزار امیدست وز سر زلفت مرا هزار زلیفن لیکن مقابله امید
اقتضای معنی بیم میکند نه معنی مصدری فتامل و شوان و یکسون بمعنی طرف و یکطرف استاد جلالی **بیت**
شما را همان به که بیرون شوید سر خویش گیرید یکسون شوید حکیم سنائی **بیت** رفت روزی بسوی گرمابه

ماند تنها درون گرمابه   مولوی معنوی نظم چو پیش همت او چرخ دیرست   که همهای خیال جمله زیرست که آمد

سوی بجویم حضرتش را   که منزلگاه او بالای سوزست   و زبان دیگواران امیر خسرو بیت ماهی تیغ ستا جور

کشغداران   که هر چندش خوری باشد گواران   و بر همان لطف کلام نیز آید و افاده حکم کند پوشیده نماند که

در لغت فرس قضیه خالی از رابطه نمیباشد که تعبیر از آن بکلمه هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه

تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست

و بشکر اندرش مزید نعمت یا گوییم زید کاتب ست و منجم و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابطه کند مثل زید دبیر

یعنی دبیرست و خوش و نیکن یعنی خوش ست و نیکست یا نیست در رشیدی و شرح تهذیب عبد العلی برجندی و

بعضی از شارحین نصاب در وجه تسمیه دست برنجن آورده اند که چون زینت ثقیل ست و دست و پا از وی برنجد

از آن جهت دست برنجن و پا برنجن گویند و نون برای رابطه است انتهی و صواب نیست که مرکب ست از سه کلمه

یکی دست دوم اورنج مبدل اورنگ بمعنی زیب و زینت سوم نون رابطه یا نسبت و دست ورنجن مخفف دست اورنجن

و دست برجن بحذف نون مبدل آن و برین قیاس پا برنجن و پا برجن و پا ورنجن و پا اورنجن پس معنی ترکیبی آن

زیب دهنده و آراینده دست و پا بود منوچهری قطعه پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده

محجن   چنان چون دو سر از هم باز کرده   ز روی سرخ یکتا دست برجن   شیخ عطار بیت من از دست الم

پر شیون خویش   همی پیچم چو دست اورنجن خویش   معروفی بیت ز پا اورنجن آن سرو پرشاد و بگل

در مانده پای سرو آزاد   بدر الدین بیت کند خورشتش طوق گردن   اگر از پایش افتد پاورنجن   افضل الدین

خاقانی بیت کرده زبی نجیب سر دست   پا رنجن پا و پاره دست   هر کلمه که در آن نون و با یا نون و کاف

پهلوی هم واقع شود بمیم بدل میکنند چون کلبانگ و کلبام آواز بلند و سنب و سم بالضم پای حیوانات و دنب و

دم بالضم عضو معروف که ذنب بتحریک ذال معجمه و نون معرب آنست و خم و خنب و کم و کنب بضم کاف تازی

شهری معروف در عراق که قم معرب آنست و همین شهرت دارد و از انجاست مولانا ملک قمی معاصر نورالدین ظهوری

و انبرود و امرود میوه معروف صاحب کامل التعبیر بیت انبرود است مایه شادی   مال قیدست و محنت آزادی

مولوی معنوی شعر تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد   ز چه سنی ست مروی ز چه رافضی ست کنبی

با همش عارضش و طاق و طرب   سر کجا که خود نمی بینیم سنب   شیخ اوحدی شعر بدگمان میفروشان گر کند

هر چه دارم   همه جنبها تهی گشت و هنوز در خمارم   افضل الدین خاقانی شعر ساغر کلنام خواه گردن کوش

همه کلبام وقت بام برآمد کلبام زند گوست کلفام زندگاست کاتش بکلبام از رخسار صبح اندر زد و دروغ

کلمه زائده آید چون اندرخورند و همگنان بفتح ها و کاف فارسی مزید علیه اندرخور و همگان و این کاف عوض ها

که در لفظ همه بوده بقیس علیه آن بندگان و زندگان جمع بنده و زنده هست ظهیر الدین فاریابی **فرد** چو خنجر تو

همه ابر رحمت ست چرا هزار صاعقه در جان همگنان افکند درویش واله هروی **شعر** برخصت آمده واله

که همگنان واند بگوی قاعده دانانش در مکانی هست حکیم قطران **شعر** اگر همتش اندرخورند بودی جای

جهانش مجلس بودی سپهر شادروان رکن الدین بکرانی **فرد** نیست هرکس در محبت مرد او نیست اندرخور

هر دل درد او سید حسن غزنوی **شعر** آرامش و رامش همگنان را بدرستی نزد همگان صورت این حال

عیانست شعرا ابروی خوبان را بنون تشبیه دهند کاهی قید وا ازدن هم کنند و دهان خوبان را بمیم و

بنون تنوین شیخ شیراز **فرد** دهان تنگ تو گویا چو نون تنوین ست که در حدیث درآید ولیک پیدا نیست

وازشان اوست که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر چنانکه گذشت و چندن و چندل بفتح

جیم فارسی چوبی معروف خوشبوی جناب سراج المحققین میفرمایند که چندل بلام تحریف ست و چندن بنون

لفظ آمده و هندی الاصل و توافق را دران دخل نیست زیراکه در غیر هند پیدا نمیشود انیقدر هست که فارسیان

گاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که باشباع الف بعد الدال آورده اند ممکن ست که

با بدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بصاد مهمله دلالت صریح وارد که معرب همین چندل

بلام باشد نه معرب چندن بنون ناصرخسرو **شعر** بسوخته بر سر که نمک مکن کورا کلاب شاید و کافور باز و

چندل افضل الدین خاقانی **شعر** در رنگ و بوی دهر نه پیچم که رهروم ارقم نیم که بال بچندن برآورم

حکیم سوزنی **شعر** هست بر کلک زچندان و بقم منقار و پا پس چرا شد آبنوسی هر دو کلک بچه و رشیدی

گوید درین تامل ست زیراکه بعضی چنین خوانده اند ع هست بر کلک زچندن و زبقم منقار و پا و بمیم چون ازیان

و رانیام بادبان رازیانه مشله رازیانج معرب گشت و در رشیدیست که ورم شگفته و خشگین و در اصل ورن بنون

بوده و بهای ملفوظ چون کران و کراه بالفتح طرف و کنار و کمانی السروری و چونان و چوناه بمعنی آنچنان و

ملا سروری بوزن کوتاه بمعنی همچنین و صاحب فرهنگ جوی باه بضم خای معجمه و نون بمعنی خرطین آورده و تمسک

این بیت ابو الفرج رونی **فرد** دم زده گژدم بدیدی در عمل اژدها در حرب او چونباه باد و این غلط که

تحریف ست و بهای مختفی چون مزان و مزه بالفتح موش دمزن گوش بیجانی معروف خوشبوی شبیه بگو

موش که مرزنجوش معرب انست و بتازی آذان الفار و بهندی دونا بدال و واو مجهول و نون با لف کشیده خوانند و هرا
موی خوبان را بدان تشبیه دهند خواجه نظامی **بیت** چو مرزنگوش خطش بر دمیده ¤ لب دل را چو طره سر بریده
الواو باید دانست که هر کلمه دران واو واقع شود اگر ماقبل این واو ضمه خالص است واو معروف است واگر
ضمه خالص نیست واو مجهول است وعلی التقدیرین بی اشباع نمیباشد و همچنین اگر بتلفظ در نمی آید معدوله نامند
چراکه ازین واو عدول نموده بحرف ماقبل تلفظ میکنند واین واو نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی این را واو اشمام
ضمه گویند زیراکه فتحه ماقبل این واو خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و تحقیق انست که واو اشمام در آخر کلمات
واقع میشود و باشباع نیز آید چون دو و چو و تو و واو معدوله بعد از خا واقع میشود و جناب سراج المحققین
میفرمایند واو معدوله انست که تلفظ آن با حرف ماقبل باشد و هر دو را یکی حرکت بود و این قسم حرکت در فارسی
در غیر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را مگر کسی که ماهر باشد درین دو زبان و موید این
قول است انچه صاحب موائف نوشته که ابتدا بسکون محال است و بعضی جائز داشته اند و سید الحکما در انجا
مینویسد چنانکه در لغت خوارزم و مراد از لغت خوارزم ظاهرا همین لفظ خوارزم است چراکه خا و واو دران یک
حرکت دارد پس نصفی در خاست و نصفی در واو و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیراکه تا بوی از حرکت نباشد
تلفظ نتوان کرد واین نهایت محقق است فافهم فانه من النفائس و نیز باید دانست که واو چون بوی از ضمه
دارد گاهی قافیه خوش با لفظ هش که مخفف هوش است نیز کنند بهر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حروف ششگانه
است ماقبل وی مفتوح بود الف و بای فارسی و دال و رای مهملتین و شین معجمه و های هوز چون خوبله بهای
هوز کج و مار است و خوش و خود و خور و خوبله ببای فارسی ابله و نادان و خویله بتحتانی تصحیف انست کمافی
الفرهنگ و خوارزم و خوار و نشخوار بالضم انچه شتر و گاو خورده باشد و باز از معده برآورده نیک خائیده فرو برد و
بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات باند و نشخو بدون الف و نوشخوار بواو مجهول نیز آمده و برین تقدیر معنی
ترکیبی آن گوارا و خوش کرده خورده باشد و نشوار بالکسر بهر دو معنی اول معرب انست و نغزاو و نغزالان بفتح
نون و غین معجمه نانخواه تخمی است دوائی و خوالیگر و خوالگر بوزن بازیگر و راهبر طباخ و خوان سالار و بفتح واو هم مستعمل
شمس فخری **فرد** چون بهرست بزم او در دست ¤ میزبان مهر و خوالیگر ¤ حکیم سنائی **بیت** هر کجا گر به گشت
خوالیگر ¤ غذی خواجه گشت خاکستر ¤ ابن یمین **شعر** شاه انجم همچو خوالیگر بگاه بزم او ¤ سیخ سازد از شهاب و
بره را بریان کند ¤ ناصر خسرو **شعر** آن آفریده ایست که زاغ است خوالگرش ¤ هر دو قرین یکدگر و نیک و خوار

درخورند آن بندها که بست ز ماطول بپیش پای خواهست آ و دست‌ها شهر کهین پیکار من کمال اسمعیل **شعر** ز دو لال ندامت‌ها
شد که ز حرمان هم نیز ند نشخور ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست مولوی معنوی **ع** لیک ندانند این شتر لذت
نشخوار من حکیم سوزنی **شعر** شعر مرا هر آینه از نهرل چاشنی باید بجای پلپل و کشنیز نغخواد خواجه جمال الدین
سلمان **بیت** روبیت مزه یافته زخالان چون نان لذت ز نغخوالان اوحدالدین انوری **شعر** من جوله
در سلت افگند بادی خ چو در ریش خشک از ملاقات شانه شیخ شیراز **بیت** پس پرده بیند عملهای بد
همون پرده پوشد به آلای خود غریب ادم در سواد حبش دل از دهر فارغ سرایش خوش خواجه شیراز
رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت گرد رخش بنفشه یکسر بگرفت دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت استاد عنصری **قطعه** همی تا نسوزد به آب اندر آذر نگیرد عقاب ثریان را کبوتر
جهانگیر و کینه کش از بدسگالان ملک باش و ز نعمت ملک برخور شیوای طوس **بیت** بدو گفت یوسف
بداغ و بدرد منم آنکه گفتند کرکش بخورد و بعضی خوز و خوست و خوند و خونجک نیز بواو معدوله شمرده اند
یعنی بعد از واو زای تازی و شین مهمله و نون و درین تامل است زیرا که خوز بواو ملفوظ نام ولایتی ست معروف
مابین عراق و فارس که حالا شوشتر قاعده و دار الملک آنست و قبل ازین اهواز بوده و آن ولایت را خوزستان
هم گویند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد خواجه نظامی **شعر** آب لعلی چو لاله در بستان خنده شان
چون بهار خوزستان حکیم نزاری **شعر** قدر عنای تو قامت سرو کشمیر لب شیرین تو شکر خوزستانی
اوحدالدین انوری **فرد** آنکه از تجویف ثانی ساقی احسان او جام گه خوزی نهد بر دستها که عسکری و
چکالخوست طعامی معروف که از نان و روغن و شکر سازند و آنرا در عرف مالیده گویند و بدین معنی تنها چکال نیز
آمده و انجوست و انخست بالمد جزیره که در میان آب بهم رسد و خربزه و جز آن از اثمار و فواکه که آب او را ضایع
و تباه کرده باشد و همچنین پاخست و پخسته بمعنی بپای کوفته و مالیده هر کدام ازین کلمات میتواند که ماخوذ از خستن
باشد که بالفتح بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن ست و بمجاز بمعنی آزرده کردن و آزرده شدن استعمال یافته
زیرا که جراحت رسانیدن و رسیدن بدل ست و میتواند که ماخوذ از خوستن باشد که بمعنی کوفتن و مالیدن ست
چنانچه بیخشت بشین معجمه که بمعنی مستاصل و از بیخ برکنده هست دلالت صریح دارد که او مشتق و مبدل ازین ماده است
عیانی **قطعه** چندان کرداندمش که از پی دانگی با پدر و مادر و نبیره نزد هشت او ز معانی حقیر دبیجر از
عقل جان ز تن آن خسیس ما و بیخشت و موید این تقریرست لفظ آغوز مخفف آغوزست بلکه صاحب ماان

آنچون همون عنه نیز آورده استاد عنصری **فرد** گویی که هست دوم چشم چو آنجو یا خود چو ماهی است که دارد بآب

خود و مؤید تقریر اول این ابیات **نظم** ز بس کش بخاک اندرون گنج بود از و خاک پخته را رنج بود

همی چند از موج دریا برست رسیدند نزدیکی آبخست حکیم اسدی **بیت** فراوان کس از پیل شد پایخست بسی

کس نگون ماند بی پا و دست خسروانی **فرد** و بخسته و محروم و پخسته و گمراه گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه

همی فرقدی **بیت** روی ترکان هست نازیبا و گست زرد و پرچین چو ترنج آبخست و خوند در فرهنگ

بدو معنی آورده یکی خداوند و دوم تند و تیز و بدین معنی شاهد نیابید و معنی اول مخفف با خداوند است در سروری خند

تند بدون واو و مرادف ترش مرت نوشته و این بیت شمس فخری مستند اوست **فرد** از مرصر فنا همه گشتند

تارمار وز تندباد قهر اجل جمله خند تند و خونجک و خنجک گویند علف است لیکن سند ندارد و بدین تقدیر هیچیک ازین

کلمات از لحن فیه نباشد و اگر بعد از واو یای مثناه تحتانی است ماقبل واو مکسور باشد چون خویش بیای مجهول و

خوید بیای معروف بوزن عید بنابر مشهور بمعنی گندم و جو سبز که خصیل عبارت از آنست لیکن از مواقع استعمال

بمعنی مطلق کاه سبز متحقق میشود و خوید بوزن بعید نیز لغت است و انکار از آن انحراف از منهج سداد و عدول از

جاده صواب و خید بدون واو نیز همان خوید است قدر هست که در ین صورت جزم میتوان کرد که این در اصل بواو

معدوله بوده پس واجب شد که بواو نویسند در بدین قیاس خونجک و خنجک و بهر تقدیر خید بالفتح معرب آنست

حکیم سنائی **نظم** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید رهی خوشست

ولیکن ز جهل خواجه همی خوشی نیابد از و هیچ همچو خیل از خید ملا سالک یزدی **فرد** ترسم که گشته ام خو خجلت

بر آورد خرم شوم چو برق زند بر خوید من حکیم قطران **شعر** ابست جود او و دل و دست چون خوید خشمش

چو آتش است و تن خشک خصم تا خیست رضی الدین نیشاپوری **فرد** بباغ غنچه از آن پس که تیز کرد سنان خوید از

سر خنجر کشید و شد ز نیام شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش گوسفندی دوان میرفت **بیت** هنوز از سر

تازیان میدوید که جو خورده بود از کفش یا خوید و همچنین در حکایت شیبی و جوانی **بیت** چه تا جو است

سبزه خوید شکسته شود چون بر روی رسید و حکیم ازرقی **فرد** ز لاله سرخ نگردد دگر سرودی کوزن

ز خوید سبز نگردد دگر سروی غزال اوحد الدین انوری **شعر** این عجب نیست بسی گر اثر لاله و خوید گوئی

آهو بره مینا سم و بیجاده لب است ابو الحسن شهید **شعر** عطات باد چو باران دل مواقف خوید نهیب آتش و

جان مخالفان بد باد بد بالضم یای تازی و قبیل فارسی رکوی سوخته و غیره که آتش در آن درگیرد عماره **شعر**

شعر بوپیش میان حله سبز اندرون بود چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید کسائی فرد لاله نعمان
سرخ کرد همه روی از حسد کش خوید برکشید از ان نیل احمد کرمانی بیت ساقی میان خوید لاله فکند بید
در پیاله مولانا جامی بیت سبز کجا که خوید گندم خاست ست خوید گندم را نجو آراسته ست استاد فرخی
شعر تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد ببوی خیرو (پیدا شده است) تا آخر و همچنین خوی بمعنی عرق که از مسامات بیرون
آید بواو معدوله هست و خوه بالفتح و هاء هوز بجای یا کما فی السروری مبدل و خوی بواو مجهول لغتی ست
در ان استاد رودکی فرد تا خوی ابر گل رخ او کرد شبنمی شبنم شد ست سوخته چون اشک ماتمی خواجه نظامی
بیت یکی مجلس آراست از رود و می که مینو ز شرمش برآورد خوی شیخ شیراز در حکایت زلیخا خطاب
یوسف با وی بیت روان گشتنش از دیده بر چهره خوی که برگرد ناپاکی از من مجوی ابو نصر نصیرای
بدخشانی شعر گر چشم مست یار ببیند غزال چین خوی خجالت از بن هر موی او چکد فائده در
گونه بود یکی آنکه ملفوظ شود و مکتوب نشود چون داود و طاوس و کاوس و چاوش و سیاوش هر کدام
بر وزن فاعول ست و دیگر آنکه هم ملفوظ شود و هم مکتوب چون واو نسبت در هندو و معنی ساکن هند و اطلاق
هندو بر غیر ساکن نیز کنند چون شمشیر هندی پس بینهما نسبت عموم و خصوص من وجه آید بازو ترجمه عضد زیراکه بازکشاده
مقدار دو دست هست از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج گویند و بارو جزای حمله
بیل مانندی که سرگین و نجاست بدان کشند و پارو بباء فارسی ظاهر المعنی است و پاروپ مزید علیه آن و پتو
بباء فارسی نوعی از بافته پشمینه و پت پشم نرم که بکار بافتن آید و ریشو و شاشو آنکه ریش دراز داشته باشد
و آنکه بول بار بار کند شمس تبریز شعر چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه کوسه
چه ریشو قرالادی شعر تن بر یکی زنده از تو شب و روز بودی ببوی و بر و خواجه عمید لویکی فرد
صنعش ز سر کوه بر ویانده شقائق در باغ دمانده لطفش سوری و آبو و آبو با لمد نیلوفر این هیتو اند
که مخفف آب رود باشد و واو شفقت و ترحم چون در پسرو و عمرو شعر با نظری نمیکند ای پسرو چشم
خوش تو که آفرین باد برو بر خلاف زو که مزید علیه زرست خواجه جمال الدین سلمان فرد زهی نقود
کلام ترا عیار که خجل عیار سمند ترا خواص زرو و در برومند و تنومند و امثال آن نیز زائده هست و واو عطف
که دو مان معنی جمع ملحوظ باشد و آن در میان دو چیز در آید اعم از انکه هر دو فعل باشند که از یک کس صادر شوند
چون آمد و رفت زید و نشست و برخاست عمر یا هر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون احمد و

و تهمو آمدند و خانه و باغ ساختند و اسپ و اشتر خریدند و کاهی در میان و جمله در آید و هر دو صیغه ملحقند چون بیدا آمد عمرو
رفت و چون ما قبل این واو مضموم بود و جز ضمه ما قبل آن معلوم نمیگشت این واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در نظم
فارسی بسیارست و در نثر کمتر اما در بعض مواضع که ما قبل این واو ساکن باشد این واو را بفتحه خوانند و این در نثر بسیارست
و در نظم کم و این واو مفتوحه را در نظم مخل فصاحت گفتن محل تامل است الا آنکه با لفظ دیگر و یا بلفظ یا استعمال کرده اند محض برای
تحسین کلام است و معنی عطف را در این بیت شنوا می طوسی فرماید **نظم** بیک روز جستن ز بزرگی روایت دگر
درمیانه دم اژدهاست و دیگر که کیستی نداری و در جنگ سرای عمه بخی چه بهمن و چه تنگ بپیشم تا اسپ اسفندیار سوی
خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی به آخر نهد بی خداوند روی و در چار و ناچار مثلا درین بیت خواجه جمال الدین
سلمان **فرد** و در ای عهد شیخ حسن آنکه حد تیغش چو چرخ دون را بچار و ناچار میکند واو ملفوظ نیست بلکه ساکن است بجای
متحرک آورده این از جهت سکته بوده و در اوید مخفف او را وید جایز است که ما قبل واو عطف را باشباع آرند چنانکه درین قطعه
قطعه بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست و نوعیست
از واو که بمعنی اضراب از آن حاصل میشود چنانچه در شرح این بیت حیدری محمد غزنی بعضی از وقت سنجان بیان تصریح
کرده اند **فرد** تقدیر یک ناقه نشانیده و محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک محمل این قدرست
که درین صورت بیت سکته میشود و ناچارست که بتقدیر حرفی متحرک ما قبل این واو کنند تا وزن صحیح شود لهذا بنا بر مشهور یعنی دو محمل
احتیاج بتقدیر نیست و بیت مشتمل بر صنعت سیاقة الاعداد میشود که از محسنات بدیعیست و از قبیل او است و درین بیت حسین
ثنائی **فرد** گردون سیاستی و بحسب عتاب تو چون زمانه و رستم آسمان خوش نشست ای بلکه بحسب عتاب تو چون زمانه را
خوش میتوان گفت و ترکیب گردون سیاست از عالم فیل انوال است و نوعیست از واو که آنرا ابتدائیه گویند و آنچنانست
که شخصی خبری بگوید و دیگر ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد چنانچه **فرد** و علیک السلام فخر الدین آنکه نازان من فخر زمن
در جواب این بیت **شعر** سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو نه نیکست باری و بهتر آنستکه بواو
عطف گفته شود چنانکه در کتب فقه اسلامیه مذکورست همچنین واو و تسلیم در بیت خواجه جمال الدین سلمان **فرد** ای مخبر
در ثنا بست و السلام که بر آنحضرت بدین ملجا و ما و آمده لیکن چون هر دو عبارت عربیست در فارسیان بی آنکه بمعنی الاعطف
عطف کنند بعینه در کلام خود استعمال کرده اند و بجا با بعد خود و حکم جزء و کلمه بهم رسانیده است و معنی عطفی که بود از آن مهجور شده
و همین تقدیر عطف بطریق عربی بود و بر تامل پوشیده نیست که در فارسی صحیح آنست که واو عطف با لفظ دیگر یا یکی با مخفف
آن جز با لفظ از یا مخفف آن متصل شده در ابتدای مضارع واقع میشود در میان عبارت بلفظ هر که واقع میشود چنانکه در

و درین قطعه **قطعه** دل با تو و هم زغم جدا ندنشان را ور تو ببرم ستیزه ایشان را و عمر من اندر سر و کار تو شود مهر تو سپرا
وهم خویشان را دوا او که بر لفظ ولیکن و مخففات آن در می آید چنانچه درین قطعه اوحد الدین انوری **قطعه** خواجه بمنصفی
سید اند که به تکلم ز چرخ روئین تن من تهمتن به هرام و ولی با من رستمی میکند وی و بهمن و همچنین درین بیت میرزا غنی
فرد برزمین بست و ولیکن مرکب اقبال او بر زبان اندر عنان آسمان باید عنان و بعضی گفته اند که چون فارسیان
را در کلمات عربیه چندان تعمق نیست و لکن لفظ لکن را که برای استدراک می آید و بواو عطف هم مستعمل است چنانچه
در کلام موجب الاعظام مکرر واقع شده ایشان این و لکن بواو را یک کلمه تصور نموده با ماله استعمال میکنند بلکه گاهی
بواو هم دیگر نیز می افزایند و در هر صورت همان معنی استدراک منظور است در هر صورت ولیک و ولی هر دو بواو و لیکن و
لیک هر دو بدون واو مخفف و لیکن بواو باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حور است که در عربی صیغه جمع است
و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و نظائر آن بسیار است در رساله ابطال ضرورت که ما نوشته ایم و نوعی است از واو که فاء و
بمعنی حال کنند درین بیت اوحد الدین انوری **فرد** دست او از بر چون کوی و آنجا صاعقه طبع او از کان چرا
جوانی و اینجا اقتباس واو عطف گاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان معطوف و معطوف علیه
حصر و قصر واقع شود که تجاوز از آن نبود چنانکه درین بیت **شعر** ره گلگشت باغ ارزانی من و سیر بهشت پایها
و میرزا صائب **فرد** من و طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان تهی کرد در یک سوار و گاهی بمعنی علیت و تعلق است
در معطوف و معطوف علیه بهم رساند چنانکه مثل است یک تیر و جنازه یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب جنازه
شود و گاهی برای معاوضه و مبادله چنانکه درین بیت سیدی محمد عرفی **فرد** ز شوق کوی تو با ور کنم زعمر چه سود
هزار جان گرامی و یک قدم رفتار و جناب سراج المحققین میفرمایند و حق است که کلمه زشوق درینجا محض بجاست بلکه
می باید چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست و بعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دوم عاریه است و واو درآن واو قربانی
و فدائی و این معنی ندارد **فائده** گاه واو عطف نمی آرند و ربطی که از آن حاصل میشود مراد میدارند چنانکه گوئی
آن شیخ که می بینی در نظر دیگران دیو است تو یوسف می بینی و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** چو آبی که با آتش
کند بیقرار تشکن پر شکن میشود صد هزار در وقت تعداد نیز آرند زیرا که عطف بمعنی میشود که ترجمه تسعه است
پس واجب شد که واو عطف درینجا نیارند چنانچه در غزل میر خسرو که این مصراع از اوست **ع** بوسه گرفتم
زلفینش یک دو سه چار پنج شش و همچنین درین مصرع **ع** قبله من دین من ایمان من و درین مقیاس درین بیت
فرد قربان شوم ترا که ندیدستم هنوز اخلاص من محبت من اعتقاد من و حق آنست که حذف امثال این

واوات و فوائد آن موقوف بر فهمیدن وصل و فصل ست که با کتساب فن معانی حاصل میشود و تعلم **و ایشان**
اوست که با الف بدل شود چون فرغ و فراغ بالضم تاب و روشنایی و کوس و کاس نقاره بند که میر خسرو
بیت دمدمه کاس آواز خوش کوس زده با فلک کاسه وش حکیم قطران **نظم** بهر جود نیست بچیزی
دگرش میل و شغل ملک نیست بچیزی دگر فراغ از خوی او برند گل و نسترن نسیم و زروی او گزند مه و مهر
می فراغ و بهای تازی و فارسی و ثنا چون نوی و نبی بضم نون و یای مجهول قرآن و نوشته و نبشته مکتوب و وام
و پام و فام رنگ و بون آیاره و پایاره بتحتانی هرزه و بیهوده و وزنج و فرنج بتحریک واو و رای مهمله و تقدیم خای معجمه بر
جیم فارسی زشت و مکروه و درزش و درفش بکسر دال و فتح رای مهملتین نشتر حجامان و افزار سراجان و کفشگران
که بدان سوراخ کنند و چوبی که آهن پاره سرتیز در سر آن فرو برند و گاو خر بدان رانند و ورج و فرج بالفتح قدر
و منزلت و کلاوه و کلافه و کلابه بفتح کاف تازی ریسمانی که وقت رشتن بر دوک پیچند و گوش و غیش بالفتح بای فر
و چوسیدن و چپسیدن و چفسیدن بوزن و معنی چسپیدن این ظاهر قلب است افضل الدین خاقانی **قطعه** نافه را
کیمخت رنگین سبز نشها کرد و گفت نیک بد رنگی نداری صورت زیبای من نافه نقش یافه کم گو کایت مست
مرست اینک حجت گویا دم بویای من ادیب صابر ترمذی **شعر** بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور
به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی حکیم سنائی در نکوهش شعرا **بیت** یک جهان نا حافظ و نابینا در عبارت فرنج و
نازیبا حکیم سوزنی **شعر** دریغ دفتر اشعار خوش مردم که بد نتیجه طبع و فرنج مردارم بومی که ستوران دوش
داغ کنند ستور داران بعدا نهاده و داغ درفش حکیم فردوسی **بیت** از و یافتی لاجرم ورج و فر نه بد روح را
از آن صد و مر ناصر خسرو **فرد** تا جهان بازینت ارد فر و بر باد شاه ارجمند و فرجسته باد شاه مولوی
معنوی **بیت** بسکه اندوز کاسه دیده در وشش نه دم او بجای مانده نه گوش و بدال چون کالیو و کالیده شیفته
و پریشان شیخ شیراز **بیت** ازین خفرقی سوی کالیده بدی سرکه در روی مالیده منوچهری **فرد** ناله بلبل
سحرگاهان و باد مشکبوی مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند و بمیم دایه و مایه و پایه حاجت و ضروری و پرداسیدن
و پرماسیدن بفتح بای تازی و بای فارسی دست مالیدن بر چیزی بجهت ادراک درشتی و نرمی و گرمی
آن و تمیز بوزن و معنی میویز که ترجمه زبیب است بسحق اطعمه **شعر** با مویز فراوان که بنغص می خورد از نان
ارسه کرده نکنک مغز برار عمر خیام **رباعی** آنها که اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو باخبری و آب انگور گزین کین بیخبران بغوره میمیز شدند شهره آفاق **بیت** هر که برکرد امید آن

ان اندام را درکف خود دید سیم جام را شهاب الدین **فرد** ز بر و سیدن آن نازک اندام شکفت اندر کف
گلهای بادام حکیم سنائی **بیت** هر که او نفس خویش بشناسد نفس دیگر کسی چه پرناسد و بتخانی جیم
هنوز و هنیز وانگور وانگیر وانگوال و انگیل حلقه تکمه وگوی گریبان و انگل مخفف آن کمال اسمعیل **فرد** در انگلهای
زلف مشکینت افکنده زمانه گوی دلها شیوای طوس **بیت** خبر دار از این به آئین هنیز که برشسته
نماندست چیز و بتشین معجمه چون خدیش بوزن و معنی خدیو و تخصیص آن ببانوی خانه از مقام ناشی شده
در اصل بمعنی مطلق صاحب و خداوندست ابو مسلم نیشاپوری **رباعی** در ظاهر اگر برت نایم درویش
زینم چه زنی بطعنه هر دم صد نیش دارد هر کس بنا باندازه خویش در خانه خود بنده و آزاد و خدیش حکیم رودکی
بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش و در بعض نسخ **شعر** فلک حکم شبر
خود و سر نپیچد ازین آن که سر تا بد از حکم کدخدای خدیش **حرف الها** باید دانست که ها یا ملفوظه
بود یا غیر ملفوظه و این را مختفی نیز گویند هاء ملفوظه در جمع بحال خود بماند و در جمیع احوال یعنی خواه ما قبل او مفتوح
بود چون ره و ما و ده و نه و خواه مکسور بود چون زه و گره و خواه مضموم بود چون کُه و انده و ها و در تصغیر مفتوح
گردد چون کَهک و دِهک و انده‌ک و در اضافت مکسور شود مثل سائر حروف چون رهِ من و زرهِ من و اندهِ من
و ها ی که ما قبلش مضموم یا مفتوح باشد و در کلمه ما قبل او یا الف و یا واو و الف را بود اینجا ضرورت نظم انداخته باشند و ایشان مشهور
چون که و انده مخفف کوه و انده و ده و ره و که و چه مخفف راه و گاه و چاه مگر بندرت چون وه بواو و حه بجای معجمه و پیای
فارسی سه که کلمه تعجب و زاید نیز آید چون میان و همیان یعنی کمر و ستم و رستهم و رستهم با شباع واو نام پسر
زال بن سام و زر دشت و زرد هشت و زرتهشت لقب حکیمی از بلخ که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام
داشت و دین آتش پرستی را رواج داد و بعضی این لغت را سریانی گفته اند و بهر تقدیر زرد هشت و زرتشت
بتقدیم ها علی الدال والتا قلب اوست و کنانه و کهنانه بالفتح کهنه و قدیم شیخ اوحدی **شعر** تو نشو و ما و عیش
در روز نشاطت چنین سالخورده کهنانه کمال اسمعیل **فرد** بروزگار تو نو شد رسم جهان آری کنانه گر شود
انهم بروزگار تو باد بهرام هندوی **بیت** یکی تازه کن قصه زرتهشت بنظم دری و بخط درشت شیوای طوس
بیت اگر شاه با تیم و گر زردهشت نهالین ز خاکست و بالین ز خشت ببوسید رستهم تخت انگه گفت
جهان آفرین را ستایش گرفت میر خسرو **فرد** تو باش نازک و سرمست عشق چندروی که نازکیست بمیان
مستی اندر جام و حق آنست که مثال صحیح زیادت ها همین لفظ ست و سائر کلمات احتمال اصالت هم دارد

هر اسم جامد که در آخر او های ملفوظه و ما قبل ها الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز مستعمل است پس های مذکور
اصلی است چون جاه و گاه و ماه و مانند آن که بدون الف بهم آمده مگر لفظ داه بدال المعنی پرستار و کنیز که با وجود جواز
بحذف مستعمل نشده و اگر بدون الف مستعمل نیست پس های مذکور زائده است چون دیباه و دوناه و برناه و آشناه
و تنباه که گذشت حتی که قباه که لفظ عربیست در آخر آن نیز های زیاده کرده اند امیر معزی **قطعه** زبهر جامه خصمان
دیگو اهانت همیکنند شب و روز صنعت جولاه بدست قدرت بر کارگاه ظلمت و نور یکی گلیم همی بافد و یکی
دیباه خواجه جمال الدین سلمان **قطعه** ترا همیشه بفاخر لکو هر است صفت حسود را بکلاه کهن کار و قباه زهی
سپهر جهانده بدو با همه پیری ترا متابع و محکوم دولت برناه زرخم سیل حکم تو روی کوه کبود زبار منت جود تو
پشت چرخ دوتاه و در لفظ گیاه و گیاه و پادشاه و کلاه و سیاه میتواند که های زائده باشد و میتواند که اصلی
باشد زیرا که بدون الف و بدون ها هر دو آمده و کمال اسمعیل **فرد** زصبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا اگر چه سازد
خصمت شب سیاه پرده حکیم ازرقی **فرد** زمرد و گیه سبز هر دو هم رنگند ولیک این بنگین دان برند و آن بجوال
شیخ شیراز **فرد** گواگر دو بخود خدا و رسول که دیگر نگردم بگرد فضول خواجه شیراز **شعر** وام حافظ بگو که باز دهد
کرده اعتراف و ما گواهیم و های مختفی در جمع از کتابت ساقط شود چون جاهها و خاهها و در اضافت بهمزه ملینه
و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامه من و خانه من و جامگک و خامگک و همچنین چون یای مصدری یا الف
و نون جمع یا دی ملحق کنند چون بندگی و خواجگی و بندگان و خواجگان و در اواخر کلمات دندان و دندانه و دست
و دسته و گوش و گوشه و زبان و زبانه و کوه و کوهه و نشان و نشانه و در مغانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و مردانه
و زنانه شاید که تمام کلمه انه برای نسبت بود اینقدر هست که اطلاق زنانه و مستانه بر شخص بتشبیه بزن و تشبیه بمست
کلام محاوره دانان نیامده هر چند قیاس تجویز آن میکند بلکه میگویند فلانی جامه زنانه میپوشد و چشم مستانه یا رفتار
دارد و بر همین قیاس مغانه و عروسانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چه میگویند دل دیوانه
می شبانه و فلان دیوانه و فلان شبانه **فائده** های کلمه که در آخر آن بود چون یای نسبت بدان ملحق کنند آن ها بواو بدل شود
چون گنوی و زهروی و کروی و گاهی واو را حذف کنند و گویند کری اوحد الدین انوری **ابیات** داد یک عالم
هستی بردی ازرق پوش را خوشترین رنگی مه و بهترین شکلی کری تا بود بزم زهروی از گل تا بود سینه عقربی
را خار و در بعض نسخ است نیش عقربی را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند امیر خسرو **فرد**
تو شبانه مینائی ببر که بود آتش که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد برای تشخیص و تعیین مدت جمیع یکساله

یکساله ویکماهه ویکروزه ویکشنبه ویکدمه ومانند آن و در چپه و راسته افاده معنی فاعل کند یعنی آنکه بدست چپ و بدست
راست کار کند و پسین بمعنی راه راست هم آمده وحق اینست که درین کلمات برای نسبت ست و در نژاده و نبرده احتمال افاده
معنی لیاقت کند خواجه نظامی **ابیات** نژاده منم دیگران بادوست نژاد کیان را که یار دشکست چنین چند روز
این نبرده سوار نهانی همیکرد جنگ آشکار و در دوده و دوروزه و همگروهه افاده معنی بیان حال کند چنانچه درین
قطعه **قطعه** چنان دید دارای دولت صواب که لشکر بجنبد چو دریای آب همه همگروهه یکسر زنند بیکبارگی
بر سکندر زنند و جناب سراج المحققین میفرمایند اگرچه همگروهه بمعنی بجمیع ست و آن مجازست و درین بیت حال واقع
شده از لفظ زنند لیکن تحقیق اینست که زائده است و برین قیاس دوده و دوروزه چراکه هرکدام بدون ها معنی صاحب
چنین حالت آمده چنانکه بر دقت فهم مخفی نیست هموفرماید **بیت** پس آنگه فرس راند بالای کوه تنی چند با او شدند
همگروه و گاهی برای بیان فتحهٔ آخر کلمه آید از جهت رفع اشتباه از کلمه دیگر که موقوف الآخر ست چون جام و جامه که
فرق بینهما بوقف و حرکت ست و برینقیاس زبان و زبانه و دندان و دندانه و دهان و دهانه و امثال آن و در تقسیم
کلمه گاهی محذوف الها نیز استعمال کنند چون یگان و یگانه و خان و خانه و دمان و دمانه مولوی معنوی **بیت**
و رحسم من جانی دگر در جان خانی دگر با آن من آن دگر زیرا با آن نی برده ام حکیم سوزنی **شعر** در آن گویم
از ارباب دولت یکی که او بجاه ز ارکان دولت یگان ناصر خسرو **فرد** بدانش بیلفنج و دانش گرانجا بیابید
با تونه خانه نه مانه بجهت قطع و وقف و در موقت در آخر آن یکی از حروف روابط چون است یا بود یا مثلها اگر محذوف
باشد چنانچه درین بیت **بیت** شه از شیر مردیش حیران شده بر آن دست و تیغ آفرین خوان شده و در تقسیم
جاها من حیث المقام تقدیر کرده میشود چه حکایات دلالت دارد بر گذشتن و معنی حالات و ازین قبیل ست درین بیت
سیدی محمد عرفی **شعر** جماعتی به یمین و یسار جهد و جدال که هر یکی ز سعادت گرفته صد منشور بدانکه بعضی از اهل لغت
نوشته اند که های کی در اواخر ماضی ملحق شود آن ماضی را بمعنی قریب الحال میگردانند چنانکه گفت و گفته زیرا که گفت عام
بود که پیش از ساعت اخبار در وقتی گفته باشد و چون ها بدان ملحق شد بدین معنی باشد که نزدیک زمان اخبار گفت
و جناب سراج المحققین میفرمایند که گفته درینجا بمعنی ماضی نیست بلکه اسم فاعل ست و لهذا بعد از ان رابطه است
میباشد پس اگر فعل میبود احتیاج رابطه نمیداشت و ذات جمله اسمیه دلالت بر حال دارد و معنی ماضی از وقوع فعل متوهم
میشود مگر آنکه قیدی یا رابطی که بر ماضی دلالت کند با او آرند مثل گفته بود یا پارسال گفته است درینصورت از جهت
لفظ معنی ماضی حاصل نشود بلکه بسبب آن قید یا رابطه پیدا کرده و برین تقدیر آنچه در صدر گذشته که ها در تقسیم جاها

۶۲ بهیئت وقت بعضی محمول بنظر برداشته و دیگر مجرد حاصل پوشیده نیست که اگر این نیز اسم فاعل اعتبار کرده شود
الم و اسم مفعول هم تصحیح کنند چنانکه در اکثر بمعنی فاعل است و لا یخفی نامه بمعنی المسموع و ینحاقه چنانچه بمعنی الحسن فاعل
و مفعول گفتن خلاف قانون است و علامت آنست که فاعل این معنی اکثر بطریق تاکید بصیغه مفعول بمعنی فاعل
یا و گفتن مجال نیست لازم شده که اصل این صیغه را بلحاظ قرب زمانه حالیه نامند و بعضی لصفات گویند مضارع
قاعده مستعار بمعنی فاعل یا مفعول اعتبار باید فافهم و تامل و لا تغلط و احیانا بمعنی عطف هم کنند چنانکه گوید
طعام پخته خورد و خورد شدن متفرع است بر پختن و طعام پخته رخصت گرفت که در اینجا همین قدر مدعا میشود که بعد آن
کار این کار کرده در این صورت اسناد هر دو فعل بیک فاعل میباشد چنانچه در مثال اول فاعل پختن هم زید است و
فاعل خوردن هم اوست و در مثال ثانی فاعل پختن و رخصت گرفتن نیز یکی است جناب سراج المحققین میفرماید
ها و قسیم باشد یکی آنکه در اواخر کلمات زیاده کنند مثل نان و خانه و جان و جانه و درین قسم زائده محض نباشد
بلکه بمعنی تعظیم یا تفخیم یا تحقیر و تصغیر یا شفقت و ترحم و غیر آن ملحوظ باشد و دوم آنکه در اواخر کلمات مفرده
از برای جمع آرند همچنین و بهمه و گوکن و گوکنه محض برای اشعار است تا آنکه ما قبل حرف محذوف مفتوح بوده و نیز این
بعضی اسماء آنرا نشان او است که با الف بدل شود چون بهر و فرزند و ستاره [illegible] چنانکه گوید
و هیچ و ایچ بیای مجهول و جیم فارسی که بمعنی هیچ کلمه و قت زمان [illegible] کلمه جمع و انبوه بیای ابیات یا بهان بالفتح
همه زر که بعضیان مشتبع و بیای بهان مخفف است سراج الدین بیگ فراهانی **شعر** زر یکه زر و شد از بحر روی او شب
روز بر عشم [illegible] و پیکر [illegible] **فرد** مانند چو باز کرده از وهمان [illegible] زید [illegible]
یکی که از بهیان میان ز کمال ایمن **شعر** انگاهیست که نیز [illegible] عطفت مرکبی و وزیری که
ایجا [illegible] تعریف بعضیان **فرد** همه ثابت قدم انجام گوشش همه در وقت رجعت لذت افزا
حکیم سنائی **بیت** [illegible] دادند او نی مردم نادان خلق خود بهره سند هیچ ننهند همانا
از بعضی هیچ ننهند و بیاید تا بهمی چون [illegible] بکاف تازی و با مجهول موج آب کما فی السروری [illegible]
بسنبه بالفتح و جای همه است [illegible] بیای مجهول [illegible] بجیم تازی نیز آورده و تا این اقوی است
و کلمات [illegible] مرکب است از [illegible] کلمات [illegible]
کلمه [illegible] فارسی [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] التحریف [illegible] **شعر** [illegible]

هری از عیب خلاف پندحی یا فری و آشتی چنان کو هند بسر انعام عامست که امید را قوت آشنا نیست
و بتای فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و سپس لغت زند و پازند است و بجیم تازی چون ناکاه و ناکاج بفتحه نون و کاف
و ماه و ماج ترجمه قمر و میتواند که بسین مهمله و مخفف بانک بوزن دانک بود و استاد عنصری شعر کر می بران کرده
بانک بنده و کران بانک تب لرزه ره بانک زند بتیغ ای طوس بیت چه تو شاه نشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد
همی مهر و ماج حکیم سوزنی شعر زهی دولت که من ز آدم که دیدم چو تو ممدوح بکه بر نا کاج بی نظر رست مرا
مسند تو به عمر حاشا که زنم یک مشت را به مژه ناکاج و بجای معجمه چون بلالوش و خلالوش آشوب و غوغا و خزینه
و خزینه گنجینه و بمعنی خرج که مقابل دخلست مجازست فردوسی بیت خزینه باندازه گنج کن مل از بیشی گنج
بی رنج کن و ستو خستو مقر و معترف و بیز و خیز مخنث منصور شیرازی فرد اگر بفضل بگویم مرا شناسنه نیست
بصدق دعوی من آید آسمان خستو عبد القادر نایینی فرد بهستیش هستو شوی از نخست اگر خویشتن را شناسی درست
حکیم رودکی فرد بر گرد گل سرخ کشیده خط سبزی تا خلق جهان را فکند زان بخلالوش ناصر خسرو شعر
بلالوش خوبان زدین بی هشند تو بیهوش با دیده بلالوش کن و بالعکس نیز گذشت و بدال چون شنبه و شنبید گولی نهفته
وزین کوهه وزین کوده قربوس و آن عبارتست از بلندی پیش زین و پس زین بود و خاتیش بلندی پیش را ابیش کوهه و
بلندی پس را پس کوهه خوانند کما فی السروری منوچهری فرد نصرت الله کوهه زینت نه فرودست نه بر
دولت از گوشه تاجت نه فرازست بیت یا ز قله بفال نیک بروز مبارک شنبد. بنشد گیر و مه و روز کار نیک به بد و بسین
مهمله چون راه و رس این لغت زند و پازند است و بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و معنی مرهم که معرب آنست
کما فی المؤید و بفا چون تف و تهو و تف و تفو چنانکه گذشت و بکاف تازی چون پوته و پوتک بیای فارسی
و واو مجهول خزینه و گنجینه و پروانه و پروانک بالفتح جانوری که پیشاپیش شیر رود و آواز کنان تا جانوران دیگر
آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از آسیب او مصون باشند و فرانق معرب آنست افضل الدین خاقانی فرد
شاها غضنفری تو و پروانه تو من پروانه در پناه غضنفر نکوترست شاه داعی بیت دل بفراغت نه و تنگو تنه
بند از جهت بنده بجان [illegible] کذا فی الرشیدی و این سهوست و صحیح درینجا بمعنی کمر بند و در کلمه که آخر آن
ها باشد و خواهند که یای حاصل المصدر یا [illegible] جمع با وی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون از بنده
و زنده و خنده بندگی و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه واله باشد و غیر کلمه ذات الها نیز همین عمل کنند چنانچه
درین بیت میر معزی فرد اندر دهن قمریکان ساخته بربط و ندر گلوی فاختگان ساخته طنبور نای

ومعوجو شده وپیوسته ربط وصنوبر واحتمال دارد که کاف تازی بر قیاس فرزند کاف فارسی باشد اینجا صحاست و خلافت تحقیق نی بدا

العاقول بالمعرفه علیه والسلام چون چاه زنخ وچاهی زنخ و تحقیق نیست که چاهی در اصل بمعنی گودال ست و بعد اگر معنی زاکه

چاهی بمکان ها می خورد را دانی که تازه با چاه خوانند و گویند مانند کمیکه کسی بگاه ارزن در ان مخصوص باشد وسیر چاهی گوینده

پس چاه بمعنی هر گو نقطه بر بیست مجاز بود و این بیت شعر غند دل خسته من نشسته چاه زنخت زانکه اینجا نشسته بطلب

الی چاهان مشک و بجیم چون با سرمه با سرم بابی تازی زمین و رای مهمله شبیه که جای بکشیت زدوعت

آراسته باشند شمس فخری فرد بنوشته کشتی زار اسپید آب کام سیر آب باد تا که بود نام باشد و مجلد و ملام

واین از ترکیب چشم پنام ستفاد میشود که بمعنی تعوید نیست که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابوالحسن شهید فرد

بتابکار از چشم بد تبرسی همی چرا ندارم با خویشتن تو چشم پنام و تحقیق است که پنام در اصل بمعنی مانع و پوشنده

است و لهذا پارچه مربعی را که بر دو گوشه آن دو بند مید و زند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند آنرا

بر روی خود می بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدارد پنام میخوانند و بدین تقدیر پنام بمعنی پوشنده

روی از چشم بد باشد لیهذا بمعنی تعوید استعمال یافته و رشیدی گوید پنام مخفف پنهام که بمعنی پنهان است

و غلیب که پنهام مبدل پنهان باشد کمال اسمعیل شعر با کار مجلس و خلوت گفتگوی پنام میخواهم

بهرام زردشت بر روی شعر نشسته بر تخت زر ای وای و براف پناهی بر پنج و کسیش نمناف و بیوا و چون مثنوی و

کرومی تمام و ربا چون راهکان و رایکان چیز سهل و مفت که گویا در راه یافت اند و شاهکان شایکان

کابینه نفر موده که آنرا در عرف یکی گویند و آهن و آیین بالمد و از ین مرکب شد آینه که دلان موی می بینند

و فرنه و فرنی بکسر موحده و یای مجهول و نخسین بد به و بعد بری بفتح موحده زخ لیطه مربع طولانی بکنند حرم یا پلاس

و مانند آن و روز بند آنرا در عرف پنجوری خوانند و در بد و ویدی مهدوین بفتح دال که گویند و پینه که بر جامه دوزند

دوزند و پارچه بتازی رقعه گویند و دم و دمه و دیدی بالضم انجیر تنک شفید از روغن و آب و شراب و مانند آن و

تله و تلی بکسر فوقانی که طلاء قطعه رخت و کره و کری بکسر کاف فارسی عقد میر معزی فرد امد لهی شاه گیتی

فره شد بدو لاغر ازین شد بد لاغر و خرم شد بد فربی افضل الدین خاقانی فرد به دو بیست صد بر ده و

بدره یافت خاک فتح بنده بوستان عنصری حکیم سنائی فرد جبه چو هم بود او مه بخواهم زر و سیم زانکه

بهتر بود ان هر دو نا بضد بهتر آمد هومن در مدح کی اندازه است شعر ای خداوندی که با جز زر نیست تیم

عرفان زهرت تا افروزم کر به بند قبه ترا آن شده برچاه مهر و مه به فرمود قدم شمس فخری شعر زیرینه

پرچم

چیچم

نیرو

سیتی

زبس وچه کنید و بر چه تو جویش ت بشکنی بدی بیقا ومن جیش · شیخ علاالدین سنجری **فرد** بسلطان او حیاتا وجهان

ندارد بقیت از جانب حضرت بر جانست ند ملا مقیم و زبان **شعر** بیت کلیم خرمی ندهد جلوه چشم اگر کند که نوکیشی

چنین ندیده جز شیوه معنوی **فرد** کز جست تو بر ده ام نیند اشتی من فرو ده ام شو صلانی و من جز و دام

کی مصاف برده ی خدا شود **یای تحتانی** ما قبل یا اگر کسره خالص ست معروف بود و الا مجهول لیکن

عراقیان و دیگر خوانند حال جمیع حروف مجهول را معروف خوانند و بهر تقدیر یای معروف برای خطاب بود چون

گفتی و کردی و برای نسبت چون هندی و دلی و بعضی مشترک ست و همچنین در زبانها غالب یای عربی مستعمل باشند

و در غیر آن مخفف و مخفی نماند که ما قبل یای نسبت همیشه مکسور می باشد و لهذا در کلمه که حرف مد واقع شود عند النسبة

همزه و یا واو پیش از این یا نیز می آرند برای احتمال کسره مذکور چون بیضاوی و سماوی و کردوئی و بدخوئی و

گاهی همان حرف مد را بواو بدل کنند و بعد از وی یای نسبت در آرند چون هروی و عند الاضافة و التوصیف

اگر الف است که در آخر مضاف بیائی زیاده میکنند برای احتمال کسره موصوف و مضاف که در فارسی بر یک وتیره میباشد

چون جای من و پهلوی من و جای تنگ و پای لنگ و اگر گاهی احتمال کسره اشبه باشد همان حرف مد را کسره

دهند و این یا نیارند چنانچه درین مصرع **ع** در پهلوی من نشسته آن شوخ لیکن این صورت در کلمات ثنائیه دیده میشود

چون خود و رو و مو و امثال آن و گاهی بدون یا نیز استعمال کنند و این غلط مسلم ست چنانچه بعد ازین بیاید و اگر

یا با کلمه که در آخر آن های مختفی باشد آنچنان بود که همان ها را بهمزه بدل ساخته بنوعی تلفظ نمایند که یای معروف

ملفوظ گردد چون زنگ پسته و فاخته و چهره و سار بقره و عند الافراد و التوصیف و الاضافة یای مجهول ملفوظ شود

چنانچه درین بیت **شعر** الهی بگرد شمع رخش عالمی پروانه و زلب شیرین تو شور یست در هر خانه و یای حاصل مصدر

چون بزرگی و خردی و پادشاهی و گدائی و یای لیاقت چون گذشتنی و گذاشتنی و برکردنی و انباشتنی و در حقیقت

اینهمه یا لفت راجع بیای نسبت اند و در اضافت بهمزه ملینه مبدل شود اما در تلفظ و رسم خط بحال باشد چون پارسی حق

و زاری من و یای منادی که در آخر کلمات در آید اعم از آنکه کلمه عربی باشد یا فارسی چون نورها ی خوبی و یای الفتح

سوغاتی و ... و ... که گذشته و ... و زبانی و فلانی و فلانی و بهمانی و بهمانی و ... و

و جلالی که حالیا مزید علیه ... شیخی ... و ... و زمانی و ... و ... جریان

و جسمانی و ... و ... و فضولی ... و فضولی و ... و ... و غلط و ... و ... و خلاص ...

و نقصانی و ... لا پس اعتراض ... بر کات ... بر این لفظ که ... شعر ... محمد عرفی ... از عدم

بوده شعر بعد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی مفرحیکه من از بهر روح سازدهم
نه انوری دهد و نی فلان نه بهانی شاه علی بن حسن باخرزی فرد چشم چرا که کند روی ساقی نه گوشم بدزدد
حدیث نهانی ز مطرب سرود از دهم نخواهم نگویم فلانی تو یا با بهانی مولانا میحیاتی گیلانی شعر اگر نه لازمهٔ
ذات دشمنت بودی یکسر نپذیرداری خدای نقصانی افضل الدین خاقانی فرد بهر ناسازی دسانیدل
ناخوشی خوش کن که آیت نیز کاوست وکمالت نیز نقصانی کمال اسمعیل شعر دلم تو واهشتی لنبلی مداوحالی
برانکه مژدهٔ وصل تونا گمان آورد نجیب الدین جرباذقانی شعر بران دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد تو ای سامعه
حالی کنند استقبال خواجه شیراز اشعار حالیا خانه برانداز دل و دین منست تا هم آغوش که میباشد و همخانهٔ کیست
شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند مژه سیاهت اگر کرد قصد خون ما
اشارتی ز فریب او میندیش غلط مکن نگارا حضوری گر همیخواهی از و غایب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی
دع الدنیا و اهملها مسعود سعد سلمان شعر یافته از تو بانبراران لطف خلعت و نوبانی دیگران محمد قلی سلیم شعر
نسبت دشمن ببین از خود که در کاشانه سیل کز آب چشم خود باشد زیانی میکند میرزا صائب فرد نیست بی سرگشتگی
ممکن خلاصی زین محیط تا بساحل از دو صد گرداب میباید گذشت له بزیر خاک غنی را بمردم درویش اگر زیادی
هست حسرتی تا چند له از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا و
ما اطلاق و تعریف ساقی فرد شب بزم از قحطی روغن ست چراغ پیاله از و روشن ست نور الدین ظهوری شعر
در انتظاری شنگ حنائی بودم رسید وقت ز شوق نگار میگریم و در وسط کلمات نیز در آید چون کارگر و کاریگر
فلاسنگ و فلیاسنگ بفا معنی فلاخن صانع و اهل حرفه میر خسرو فرد جهاندار بر تخت بنه بار داد بکاریگران
گنج بسیار داد و گلگیر بهردو کاف فارسی معنی گلکار ست چنانچه بیاید و چوی گان بتحتانی بمعنی چوگان تحریف
چولگان بلام مرکب از چول معنی منحنی و خمیده و کان که کلمهٔ نسبت ست و صولجان معرب آن شعر یار عجم
سن ... بر من افگندی پشت من چول گشت چون چوگان ابن یمین فرد ربوده گوی لطافت بچوگان
سر زلف ز دلبران سهی قد و گلرخان سرای و یای مجهول برای تنکیر و وحدت آید و تنکیر گاهی برای
تکریم و تعظیم بود و گاهی برای تهویل و ترهیب و گاهی برای تذلیل و تحقیر چنانچه گویند فلان مردیست یعنی
مردی بزرگ با هیبت و فلان غلامیست یعنی غلامی حقیر و ذلیل و گاهی برای تعجب چنانچه درین بیت اوحدالدین
انوری شعر مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل مخالف چه گنبد ازرق و گاهی آن باشد که گویا

مطابق اصل

اگر یاران سعدی [illegible] نسبت فرموده اند [illegible] [illegible] شعر [illegible] بود آن [illegible]
و [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] اگر چنین [illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بلکه [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسید و چون
[illegible] [illegible] [illegible] چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] شعر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانچه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] است و بدین قیاس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تشبیه [illegible] [illegible] چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
است درست نباشد مگر [illegible] تعظیم یا تحقیر بود چنانکه [illegible] چنین [illegible] [illegible] چنانچه درین بیت
خواجه [illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افلاک چنین [illegible] میرزا جلال اسیر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نور الدین [illegible] فرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دین قاعده کلیست که در بعضی جا ضمیر انشاید که با کلمات ماقبل خود بامضاف وحالی اکثر در [illegible]
نمیباشد چنانکه در قصیده حسین ثنائی که بنای قافیه آن بر کسره جهت و زیادت یای مکسور ه بنا بر ضرورت تغییر
ست بکرورین بیت شعر گشته همه اغیار بیا انسانکه بهر آدمی محزون و همان رات القصه عجمی الم چنانکه
لفظهای بطرف دوم مضاف خود میتوانند شد پس بجهت تحقیق کسره بیکدیگر ما کجهین حرف صاحبی یا یا ماقبل
خوانند و دران هرکه کسره کوح از اعراب نمیباشد لنا اگر یا موقوف خوانند شود هرچند که قصد کسره نباشد لیکن چون یا بر
کسره بیت بود یا کسره از آن خواهد آمد و بهمان بوی جهت تصحیح قافیه کافی بهت و آنچه قبیل هست هم درین بیت
خواجه نظامی بیت چه خوش گفت جمشید با رای زن که ای پیر مکروه جای زن چرا که الحق حرف علم
لفظ مرکب بقلب اضافت ست و جای زن با ضافت فراوانی عجبا از حضرت شیخ قصیده که مصرع اول او مطلع
اینست ع هو تمن اسعد ابن اسمعیل در تفسیر لفظ غاشیه آورده که بالاپوش و بعد از آن گفته که درین بیت کلمه
لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار ست آنکه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر شامخ مجلست
چرخ گوهری باید که در حساب نیاید بها چنان گوهر انتهی یعنی بای که در لفظ بهای از برای اضافت بطرف
چنان گوهر با چار ست درینجا محذوف شده بهها از جهت استقامت وزن و بعضی گویند که این تکلف ست صحیح
نیاید از یاد ما فعن که درینصورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت نه ضرورت بحذف آن
میشود از برای استقامت وزن الاول هو الاصح و توضیحست از یاء محض برای اتمام کلمه یا و خاکند و قصد اضافت
و توصیف بدان هیچ مدخلی نباشد و این اکثر بعد از الف و واو در واقع میشود چون خدای و کبریای و قضای
و پای و جای و امثال آن کمال اسمعیل فرد گر سر طوبی چو کد و با تو برد کال تیغ قضایش بکند شاخ چون
چنار پای محمد سعید اشرف شعر جز نبی و ولی بحق راه مدان خدای را از در معرفت بدان عالم کبریای را
عبدالرزاق فیاض فرد پیش رخ تو برگ گل لاف زند بنازکی رنگ جیا نه خدا چهره بحیای را و دیگر شعر
خالد و دیگر بیت که حذف اسم بود بمقام مدحست یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان شخص را اسلام کرده هم بکمال
بمحال [illegible] و حسب و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند و مسکین اسلام با زکرد و از نشان او هست که
بدل [illegible] شود و چنان [illegible] و ... بار تحقیقی که گذشت [illegible] و درین ماده چون قال ثنائی [illegible] آن
شیخ بقعان تجلی فرد چون آل ز انجام شود و بلبل چو ستان ماست همه نیستیم کشته و هم نشنیده شعر
هزار [illegible] چو بیا چون روی نسیه چو شد و نشود و کنند [illegible] و خود او مست دو عرق چنانکه گذشت [illegible]

ص ۱۰۳ [illegible]

[illegible] ... ما [illegible] ... حقیقت [illegible] ... معنی [illegible]

[illegible] ... بالفتح [illegible] ... ماضی [illegible] ... البدل [illegible]

[illegible] ... مشهور [illegible] ... بمعنی [illegible]

[illegible] ... بتازی [illegible] ... بالضم [illegible] ... بمعنی [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] ... عشق [illegible]

[illegible] ... بتازی [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] ... از عشق حقیقی [illegible] ... بتازی [illegible]

[illegible] ... بتازی [illegible] ... مقابل [illegible]

[illegible] **فرد** [illegible] ... عشق [illegible] ... عشق [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ... بتازی [illegible]

[illegible] ... بفتح [illegible]

[illegible] ... تخفیف [illegible]

[illegible] ... تخفیف [illegible] **فرد** [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بالضم [illegible]

[illegible] ... بتازی [illegible]

[illegible] ... بتازی [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فرد** [illegible]

شعر پیچ پیچ است جعد تو گل رسته که بر کلاه اسمریست · اینجا پشم نرم باشد و کلاهی که از پشم بافند کار غزی
بنابر فارسی دان کاشغر که نام شهریست معروف مرکب از کاش و غر یعنی سنگ بود که یعنی کمان و کلان است
و طاهر وحید این شهر [illegible] در جهان بسیار بوده باشند حکیم اسدی شعر [illegible] شد [illegible] گلرخ
باغ گل از لاله خان کاشغری · و انگوان بجای انگبان بمعنی تاوی و انگدان [illegible] تحتانی [illegible]
و اصل همه انگدانست باستعمال اعیان که معرب انست فلکی شروانی شعر [illegible] جان [illegible]
جان [illegible] رحمت کل [illegible] لعبت مل زار [illegible] چون سرخ رنگ که آنرا تیلی
هم گویند اوحد الدین انوری فرد با جان من اگر نه هوای تو ار گمست خون خشک باد در رگ جان [illegible]
حکیم نزاری شعر [illegible] خون [illegible] عروق [illegible] [illegible]
بجا [illegible] ترونده [illegible] [illegible] دستان [illegible] شد
خاقانی شعر [illegible] چون [illegible] گشته [illegible] عروق دما [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی بیت یکی نامه بنوشت خوب و هجیر [illegible] الفهج [illegible] فرد
هجیر [illegible] گذشت [illegible] آتش و آب استاد [illegible] شعر ای فخر آل [illegible]
ای مملکت را [illegible] ای همچنان چون جان [illegible] آثار [illegible] تر [illegible] فی [illegible]
تازی و ترونده [illegible] امیر خسرو بیت [illegible] چنانکه گویی [illegible]
بود [illegible] حکیم سوزنی فرد جز مدح تو [illegible] هرچه نویسم گردم قلم [illegible]
آیین [illegible] تحتانی [illegible] آتش و مجد الدین علی قوسی گوید آیین [illegible]
که در آر آتش [illegible] قاعده و قانون جامع هر دو معنی بیت این بیت [illegible] فرد [illegible]
خم گرفته [illegible] آیین بود [illegible] عشاق را آیین بود [illegible] کرد [illegible] شد [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] امیر خسرو فرد [illegible] بوی [illegible]
اگر چند [illegible] در سر [illegible] شعر [illegible]
که [illegible] افضل الدین خاقانی بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرد [illegible]

تو بیشه غوری چو نیم مثقال هیرون بر وارث توانم ناصر خسرو فرد چکنی دنیا بی دین و خرد زیرا خوش
باشد بی نان ز هریسه و از هیشش و کب و کنف و گو و کلک تحریک کاهی معروف که از آن بسنان سازند و رشیدی
گوید در چنین تحریف است اوحد الدین انوری شعر دختر زر که تو بر جا رزم تا کشش بی بین مثنی غلط که برای نیک
سرپوش و ترکیب است و عدّ هی نعم بین من مثقال و کنف حلقی عن مدیم بین شن جاله ذو وال و مارش و او
و مازه و هیم استخوان میان پشت و آنرا پشت مازه نیز گویند و آن ترجمه صلب است و چیزی و کله و چل نغم و جیم فارسی
زره حیوانات دیوک و چول شنیع است حکیم سوزنی شعر به پشت مازه کافرین هند آسیب چو بر کشم غرغچانه
را بیز ریحا انچه دهی آن پسر سیر کرک چه جور کرد من ندیدم که در آفاق یکی هست کرد تو برهامی بجامی شعر
از عیب در دهان تو مهره خون چو کس ور غصه آب گشته ز چشمت روان چو چک قرالادی شعر بر کس
چون کمان ندانی تو نی چوک چون خک نداف قاضی احمد سیستانی رباعی ای سر بریع من نخول تو خو
وان غلبهامی با اصول تو خوش صد بار بگفتم بچه آل خوشت یکبار تو هم بگو سبال خوشت و خروس خروج و خروه و کلوج
مرغ معروف که عیش از بامداد بانگ دهد و خروه مخفف آنست و ملا سروری بمعنی خروخ نیز آورده لیکن از سبب شعر
فخری که مستند اوست معنی گوشت پاره سرخ که سرش بباشد مستفاد میشود و این ظاهرا مجاز است و هو
بیت هر عروسی که سحر مدح شهنشه خواند بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خرخ . ناصر خسرو شعر سرو
تاریک شد ای پور سپیده دم دین خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز حکیم عنصری بیت شب دو حمله
سوز کرد هستوه شود بزیر عرش چو چه خروه حکیم رودکی بیت سکالنده جنگ مانند قوچ تبر بر د و چر
چو پر خروچ . و کیچ و کوف و کول بکاف تازی بوزن و معنی بوم و بوف بباهی تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید
که این تحریف است رئیس فخر الدین محمود شعر کز بهار لطف همت او افتد دور شوم در ویرانه نشین گرد و
مانند کوچ این همین شعر نشاند بی هنر از بجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهما و یوش
و پوپک و پوپه و پوپو بباهی فارسی واو معروف هدهد مرکب است از پوپ یعنی کاکل و غان قآن عبارت
از پری چند که از پرهامی مقرری دراز تر باشند و بعضی بمعنی تاج نیز گفته اند و پوپو در اصل آواز هدهد است
و بمعنی مأخوذ مجاز مشهور است حکیم نزاری شعر و مثال بلبل با گل هنوز با بوده بنفیر شور بر آورد و تنها هم
پوپه سراج الدین قمری غزل بر شاخ نامی گر که نیست نوازن و رقی هزار دادبده شاخ جنس پوپو
هندو ختا بیت الالا بگو نیدا ز جلیلان کر با نفس ملکش و او پوپک درد هر نرد و هر لیس و

و سپر پ و سپریت بالکسر و یای مجهول سپیان دو انیدن اسپ و اسپریز و سپرس مخفف و سپریست و سپرغرست مزید علیه
آن حکیم فردوسی بیت نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس پیخش و پیچک بضم تای
فارسی و جیم تازی و کندش بکاف تازی و پندش و پندک و پندمند و پنده و پند ایضا بیای فارسی و غنده بغین معجمه
و سمر مفت بدال بعد النون پینه زده که آنرا کلو کرده باشند و میتواند که پسین مخفف باغنده بود و افضل الدین خاقانی
شعر کل از پشان پیچک ستان و پینه فروش که ریش کاری نامه است نام او عنوان و چیک و چینه و
خفه بتحریک خای معجمه و بای فارسی فشردن گلو و آنکه او را گلو افشرده باشند مجازست و غلیوانه و غلیواج و کلیواج
زغن چنانکه گذشت و سراغوج و سراغوش و سراکوش کیسو پوشش زنان سرانج مخفف آن و آن کیسه بود از
بمیان پهنای سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر بندند و کیسو را در میان آن کیسه اندازند
و به سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانده و بر زیر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند مثل
کشیدن زر و دوزی فرد کفتی یکی عروس بدیع اندام جلش از عنبرش سرانج و از مشک پیرهن خواجه نظامی
بیت سراغوجی برامود و بگوهر برسم چینیان افکنده بر سر به آب اندر چه گشتن چو ماهی به از پیش کرغ زنان حرامی
شمس فخری فرد بعهد عدل تو مندوان معذب چنانند خنک کسی که بود امین از عذاب چنک و پیچ و خیش
بجای معجمه و جیم فارسی و پیش بهای هوز و هر دو بشین معجمه چوبی که بر گردن گاو بسته زمین با آن شیار کنند
سراج الدین راجی بیت از پنبه غم سفید و دلش ریش چون گردن هر زه گاو از خیش درازواریج بالف
و سج بواو و فریج ابعاد جیم تازی قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز مشهورست و زرد و زلو برای تازی
شلو بشین معجمه و واو معروف ریوچه چنانکه گذشت و کشکول و کچکول بکاف تازی و خچکول بخای معجمه کدا و دریوزه
و بمعنی کاسه گدائی مجاز نیست که مشهور شده و کالحقیقه گشته و کلیکر و کلیکر بالکسر و یای مجهول کلکار و اغلب که بیای
معروفست اثیر الدین اخسیکتی شعر زنازست سبو تیسرای تو معمار چو آفتاب جوش صد کلیکر و مزدور
و پیچ و چوبش و بغش بفتح بای تازی و فاکرد فرو طاق و طرب و سوش بهای هوز نیز نوشته اند و رسیدی
گوید که این تحریف ست خواجه عبد الله انصاری در طبقات خود آورده که چند متمکن بوده او را پیچ و کوشش بوده
حکیم سنائی بیت با دو بغشی برای حرمت فرج با عوام و جماعت شان شرع و الغفدن بالفتح و های معجمه و الفغدن بغین
معجمه و الفغدن تعاقب بعد الفا راندوختن و حاصل کردن نام خسرو شعر تو بی نیز برا لفغدن توب
مرا اگر نه بسی فرد و در امکان شده ابر تنکو بیت اگر قارون شوی بالفغدن مال نخوری مع مهر یابی

له بفتح بای موحده و رای مهمله و زای معجمه و فتح شین معجمه بمعنی جاموری کا

پامال خاک پامال و غلیواج و غلیواز بالکسر و یای مجهول زغن مرکب ست از غلیو بمعنی گرسنگی و این و زغار ست
وگراکند بکاف مکسور بفتح کاف تازی و قزاکند بقاف و کاف دوم فارسی جامه که درون آن بمعنی ابریشم خام و رشته
آگنده باشد و مبارزان بیشتر در جنگ پوشند حکیم اسدی بیت ز خفتان و از جوشن کاز لند · ز درع و کژاغند
سی هزار کمال اسمعیل شعر اندران لحظه زهم تو چو کرم پیله کفن خصم کژاغندش چنان باشد ضمیر شین
درین بیت راجع بطرف خصم ست و بعضی این شین چند کلمه پیوسته اند و این مشهور ست و در بعض کلمات شین
می افتد که با هم مبدل شوند یا مترادف و سبب این اختلاف حروف و اعراب بود معا مثلا سفت بفتح و ضم سین مهمله
شانه و دوش و در سروری سر و دوش و بالکسر کنده و سطبر و کفت بکسر کاف تازی بمعنی اول و بضم کاف
فارسی بمعنی دوم و زفت بفتح زای تازی نیز بدین معنی ست مولوی معنوی بیت چون بشد در شدت آنگه جمع
زفت همچو سنگ سودای خانه از تو رفت عبد الواسع جبلی نظم تا باغ و راغ را سلب سبز و کفت
ابر بهار با فد و باد خزان دهد بگذار صد هزار بهار و خزان بکام تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد حکیم فردوسی
بیت نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت و رکاب دراز بیاورد گرز گران را بگفت سپه ماند
از کار او در شگفت استاد عنصری بیت فکندش بیک زخم گردن کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
شرف شفروه شعر خلعت مدحت تو گرچه درازست و تمام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود گرچه اند
کفت فلک یک در و جیب افزونست چون تو بر سفت کشی تا بکمر کاه بود و غالب که کفت بکاف فارسی مخفف
هنگفت بود که آن نیز بمعنی با خودست و کفت بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربی ست و این از تصرفات
فارسیان بود و مقیس علیه لرت بتحریک لام و فوقانی مقلوب و مبدل رطل که مقداریست معین و آن نیم
من تبریزیست که سیصد مثقال باشد و بمعنی پیمانه بزرگ که شراب دران خورند ظاهرا مجازست و کریج بضم کاف
و بریج بکسر بای تازی و همین و تیره و کنجشک و بنجشک و گستاخ و بستاخ که بستاخ مشبع آنست و استاخ بضم
همزه و اوستاخ باشباع واو مولوی معنوی بیت روی صحراست هموار و فراخ هر قدم دامیست
کم زن اوستاخ حکیم سنائی بیت با کسی علم و دین مگفت استاخ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ
سیف الدین اسفرنگی شعر تیر از گشاد چشم تو استاخ میزند شاید که در حریم دل خصم محرم ست
کلامی اصفهانی فرد بعهد عدل تو بستاخ نکرد بلبل بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد امیر خسرو
بیت بسیار شد این سخن فراخی زانداز گذشت بستاخی حکیم سوزنی شعر کنم امید کردی و

گرنجم وعده داد گر توهم در نخیل میزیم کو دلب کشک و بعضی کلمات اشتباه می افتد که با هم سبد لهذا مزید علیه سبب آن
اختلاف حرف آخر و استعمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مار افسا بهر دو رای مهمله و مار فسان و
مار افسای و مار افسا آنکه مار را بافسون رام کند اوحد الدین انوری **شعر** گر حسود ت بهست حاجت نیست افعی را
از جواب مار افسای ما شاد و واشاب و واشاد بدال مهمله و شین معجمه صله و عطا بلکه داشن بنون نیز آمده فخر گرکانی
شعر تو لی چشم مرا خورشید روشن مرا دیدار تو با ید نه داشن خواستم با شاد و شاد وش بدر اینجا من
فرشادوش منوچهری **شعر** نرگین تو غمناک کرد و صد و نه داشاد و تو شاد کرد دولی و ممکن است که
داشن مخفف پاداشن باشد که گذشت و غوشا و غوشاک و غوش بوا و مجهول سرگین حیوانات یوسف عروضی
شعر آن روی او نگر چو یک آغوش غوش خشک آن موی او نگر چو یک آغوش غوشته و غوشته
گیاهی است که کاران در شستن رخت بدل اشنان کنند و در بعضی کلمات که بزیادت یک حرف یا زیاده نیز
استعمال یافته اند اشتباه می افتد که مزید علیه یا مخفف منه چون پیدا و پیدا و بفتح بای فارسی ظاهر و آشکارا
و پیرامن و پیرامند و برهمن و برهمند و نارون و ناروند و نهد بی و نهد بید و شفتالو و شفتالو و شال هر کدام
در بحث خود گذشت

باب دوم در حروف صله و غیره

حروف صله از مفردات چون با و کاف چنانچه گذشت و از مرکبات چون **از** ابتدائیه و از جزو صفت
و این محذوف هم آید مثال **شعر** ازین شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سرتا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
امی از سرتا پا و خواجه نظامی **بیت** سکندر که گردان عمارتگری کجا تا کجا سد اسکندری امی از کجا تا کجا
سید حسین خالص **شعر** وعده وصل کدامی مه پاره یادت رفته است چاره دردمن بیچاره یادت رفته است
و نیز از اصحاب **شعر** هر گاه بهله انگمر آشنا کنی از دست کار رفته ما بیخبر مباش بر دست کار رفته نباشد
گرفت دگیر چون بهله دست در کمر یار میکنیم امی دست از کار رفته و برین قیاس سر گذشته بمعنی از سر گذشته
و این نیز در کلام متاخرین بسیار آمده و از سببیه چنانچه گوئی راحت از محنت است و قربت از طاعت خواجه
نظامی **بیت** هوا معتدل بوستان دلکش است هوای دل دوستان زان خوش است یعنی بسبب
هوای معتدل بوستان هوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش است و در لفظ
هوای دوم ایهام است از آنجمله چنانچه درین بیت اوحد الدین انوری **شعر** مدیده تیغ بجای سازی
ای تیغ بمعنی ای وای ما
از کوه می دشمنان لوا را امی برای کور کردن دیده دشمنان لوای خود را در دیده تیغ جای بید ا نمیکنی که

حرف صله
سفت سیخته ... بجز
...
سفت دوزان
...

فی الشرح دنوداریان همه در عرض کرده تعریف شود کرمی منسج بیت گلچینان باغ محتشم بسمل نخرند باو شکفته غنچها از
جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویر لعو نیست فصل خزد و کر موسم بهار در باغ ها باشد شکفته میشوند غنچهای
آن باغ از جنبش باد و یعنی در ابتدای برگ ریز عالم ابتدای بهار لو میشود و بیانیه چنانچه درین بیت خواجه شیراز فرد
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازیم خواجه جمال الدین سلمان
شعر آفتاب اگرچه در رزم زند دست به تیغ از میان بگریزد مریخ بر اندر حسام خواجه عطا بیت [illegible]
نشانی چو باز شد و تیغ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ وتبعیضیه مثلا شیخ شیراز فرماید بیت یکی از عرب
اندر صاحبدلان کسی گفت شکر بجواه از فلان یعنی یکی از اندر صاحبدلان و درین بیت کمال بیت
ز هر شاه که آمد جهان را پدید بدست تو داد آفرینش کلید میتوانند که انتزاعیه باشد یعنی هر پادشاهی که در عرصه
عالم پدید آمد و بوجود آمد کلید سلطنت را از و گرفته بتو داده و میتوانند که تبعیضیه بود یعنی از همه پادشاهان که برروی
زمین پدید شده اند انتخاب نموده کلید فتح و فیروزی بدست تو داده و درین بیت کمال بیت تکبر شاه زمان
داده چوگان من [illegible] که از وشم ملک بر خویشتن بلکه در بیت سابق در تبعیضیه گفته شده است نیز ظاهر
است که همه برای انتزاع باشد در صورتیکه منتزع و منتزع عنه یکی بود چنانچه تگرگ و پیکان و باران و تیغ
پس معنی تشبیهی بهم رساند و حکم همان پیدا کند مثلا چنانچه شاعر گفته که از حسام بگریزد مریخ بر اندر یعنی از آن
که مثل مریخ خونخوار بود پس درینجا از تیغ خونخوار صورت دیگر انتزاع یافته هر چند لفظ بر آرد دلالت دارد
بر انتزاع و این منافات ندارد و بر بودن لفظ از برای انتزاع چنانچه در مصراع ع تگرگش ز پیکان و باران
ز تیغ و برین تقدیر در قول او ز روی کشم معنی انتزاع درست میشود و درین صورت مرجع ضمیر او لفظ شاه
خواهد بود اما اگر مرجع ضمیر او لفظ چوگان باشد پس برای استعانت بود و همین بهتر است چرا که معنی انتزاع
در صورت اول از کشیدن حاصل است و درین بیت حکیم زلالی که بیت گلون چابکی خار اطرازی
برق تیشه پیه دل کندی و همچنین درین بیت میرزا صائب برای استعانت شعر که میشود غبار
کلفت بهر دل عندلیبان اع [illegible] بدان گلشن که گل [illegible] خود خار میشود وجناب خیر المحققین [illegible]
این بیت خواجه نظامی بیت [illegible] زبان تیغ انصاف شاه که رحمت بر دعا صو بیگناه سیه نامه
که از تبعیضیه است یعنی انصاف شاه [illegible] انصاف پادشاهان دیگر نیست که رحمت از آن [illegible] صورت
بیگناه شد بر بیگناه و بر گناهکار صلاحیت نمی گفته بلکه انصاف [illegible] یعنی فعل [illegible] بوقت گرفته بود در

[illegible] یعنی فصل [illegible] یعنی [illegible] ز تیغ [illegible] [illegible]

تو دزند کی زیاده است از آنکه بر گنهکار رحمت همیکند و بس بلکه دشمنان را هم مشمول لطف و کرم میگردانند و بعضی گویند
در اینجا از سببیه است بکاف از صد مصراع دوم برای بیان این سبب و افاده معنی را که علم معقولیت است
هم کند چنانچه درین بیت ملا سعید نجفی شعر چون کرم زلب آن شوخ هوسناک منید من که یکجو صدف از
آبله دندان دارم از لب آن شوخ ای لبان شوخ از این بر یاد کرده شده و فراموش کرده شد و نیز بداید با فقر
کاشی شعر تو خود کی میکنی از من فراموشش کجا جان میکند از تن فراموشش و درویش والهروی
بحکیم نوشته شعر حکمت نیم بجرم نغفید کی چرا از من بدین شتابه فراموش کرده و خواجه شیراز فرد نگویم
نه از من بیدل بسهو کردی یاد که در حساب خرد نیست سهو در قلمت و خواجه نظامی بیت بخوبی نهند رسم
بنیاد ما نه دولت به نیکی کند یاد ما یعنی دولت را به نیکی کند یاد و چون مقررست که هر گاه کسی یاد کرده میشود
غرض آن میباشد که از و کاری گرفته آید و مدعا اینجا آنست که دولت برای آن یاد کند که بسبب آن مصدر امر خیر
گردد و در مصرف مقبول صرف کرده شود و میتوان گفت که درینجا یاد بمعنی نشان نیک و یادگارست بر سبیل تجوز
پس در نیصورت که از برای استعانت باشد و معنی اول است و درین بیت شیخ شیراز بیت شب سر نشان
برده از دیده خواب چو حربا تامل کنان بر آفتاب ای آفتاب را یعنی چنانچه حربا مشتاق آفتاب است و
خیال طلعت او دارد همچنان ایشان منتظر آفتاب بودند که کی برآید و همچنین درین بیت بیت یکی دیدم از عرصه
رودبار که پیش آمدم بر پلنگی سوار و این بر تقدیریست که عرصه بود ظرف بود اما اگر شخص دیده شده از ساکنان
عرصه مذکور باشد پس عرصه مجازی و از تبعیضیه بود و مراد از ان از ساکنان عرصه رودبار و معنی فی خواجه نظامی
بیت چهل روز خود را اگر فتم بتلم کادیم از چهل روز کرد تمام همه صورت از پیش فرهنگ و رای نقاش
صورت بود در منامی لیکن بنابر نسخه صحیحه همه صورتی بجای نگیره و حدتست معنی هر صورتی و نقش حلیه آن
همه رقتی و همه حلیتی و امثال آن شیخ شیراز شعر چو دست آنهمه حلیتی هر کس است حلال است بردن ز شمشیر دست
ز جور تو ای جامع بیت همان صورت کز اول نه دیر و یار درامد یار خی روشنتر از ماه و خواجه نظامی بیت
بنا همه ما را یاد کرد انگشت نیست کز و بر کار ای بعد آنکه کار خدا را یاد کرد و بعد از ان بیت را
بر کار درست ساخت و درین بیت سیدی محمد عرفی شعر جایم ز دیده گند عقل و چشمش بلند هر گرا
لعبه تو بعد ناصیه سای مراد از جای ما و از مکان بود نیست پس اگر مقصود شاعر این باشد که مکان بودن
ما و ای من عقل از دیده کنند از بیانیه است از عالم انگشتر از طلا ساخته و الا معنی فی و ای چنانچه در دل او جای

جاهی کرده ام جاهی همچو دیده خود و سایه و معنی علی خواجه نظامی **بیت** عروس جهان افشاند از بهرش عروسان
و یکدیگر ز بهرشان چو پرگار بیخ از بهر کوه و دشت برین دایره مدتی برگذشت وجان از بر شعله آذری
چو بر سیخ گل کرد نیلوفری پس قول او از بهرش بمعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس در سایر ابیات
مذکوره و همچنین **شعر** قریب خویش از خصم ناخوش بهست بر فشاندن آب ز آتش بهست امیر خسرو
بیت ای پسر از ملک و جوانی منناز ناز بهر دو کن که شد او بی نیاز خواجه شیراز **شعر** اعتمادی نیست
بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم علم عشق تو بر بام سماوات بریم
مولانا بنائی **شعر** ای رقیب از اعتبار خود چه مینازی بگیر عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم
و بمعنی مع خواجه جلال الدین سلمان **شعر** جان زندگی از چشمه پر نوش تو دارد دلبستگی از سنبل کاکل خوش تو
دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از فلانی ست و رنجیدم از فلان یعنی خاصه از ذات او
و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** از و بوم کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی و اغلب که در مصرع
اول از صله ستوه آمدن بود و در مصرع دوم از سببیه است شیخ شیراز **بیت** زمین را ز تب لرزه آمد ستوه
فرو کوفت بر دامن از میخ کوه و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که در اینها از برای
صله جستن و رفتن ست نه برای مجاوزت چنانکه بعضی گمان برده اند ازی معنی مجاوزت از جستن و رفتن حاصل
ست و مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور ست بر سبیل تجوز از عالم فاسئل القریة مؤید این تقریر
و برای اعراض و انحراف از چیزی مثلا **شعر** از آن با وسعت مشرب ز مذهب ساختم صائب که یک
آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را نشانی از سر کویش مکن هوای بهشت که نیک باغ بهشت است
پای دیوارش و زائده چون از ناگهان و ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن کمال اسمعیل
شعر چه لطف بود که تشریف داوری از ناگاه که جادت از سر بخور و ناتوان آورد که آفتاب شریعت
بطالع مسعود باوج برج سعادت ز ناگهان آورد بدوزخی و گشت بهشتی ز ناگهان ز این مقدم
الحضرت اصفهان **فائده** بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی **شعر** از آنکه بعد
بریدن تمام نهانه شود گره گشاده نگردد ز هر شه شاد نوشته اند که مصرع اول مبتدا ست و مصرع ثانی خبر
و این غلط فاحش ست زیرا که کلمه از و غیره با متعلقان خود مسند واقع نمیشود مثل حروف جاره در
کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه از این متعلق بقول او گشاده نگردد و کما لا یخفی علی من له ادنی شعور

با بر متأمل پوشیده نیست که این با چنانچه با هی صله است که در حروف مفرده گذشت اینقدر هست که دیگر کلمه با
مواضع بمعنی بجا هم و دیگر هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت که **شعر** با لطف ساعدت ید بیضا فیروزه پیش
لبت سخن به مسیحا نمیرسد صله رسیدن واقع شده و بمعنی فا مبدل است و بمعنی مع مبدل بها برا و چون
وبا او گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **مصرع** فرستاد با او بسی گنج و مال
و بمعنی سبب چنانچه درین قطعه **قطعه** چو من با رکابی که بر داشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم تو نیز ار چه داری
بدان توشه رها کن مرا اندرین گوشه یعنی که من بسبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت
نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عوض آن نیکی
مزاحم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معاوضه خواجه آصفی **فرد** خریداری
که غم را با جان نمیفروشد مسکین گران خریدست ارزان نمیفروشد و خواجه نظامی **نظم** فلک در
بر هر که بند دگر هراس افکند چون بنیش سپر عقابی که با پشه گیرد ستیز گر افتاد پس رست که بر گریز
شعر اگر چه لاله ز دست روی روشن او چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجه جمال الدین
سلمان **شعر** تا الی امی نور نظر کردن نظر با دیگران همچو چشم از مردم خود، وی پنهان داشتن آن
پری چهره دگر با دیگران میدارد چشم با او نظر با دیگران میدارد بالتفات تو با من توان مشاهده کردن
که چون بکند بعظام رمیم روح اعادت میرزا صائب **شعر** نظر با ساعدیمش چراغ صبح را ماند برآرد گر
ید بیضا سر از یک آستین بیرون ای چراغ صبح را میماند که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول او
در مقابل به با او بمعنی معیت معلوم میشود و نه مصرع نیز دلالت دارد که بین البائین تغایر هست زیرا که اگر بجای
فرستاد با او فرستاد با او گویند خلاف محاوره میشود و در قول اعم چو من باده کابی که بر داشتم کلمه با بمعنی جز
هست پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که بر داشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و بر داشتن پیاله
درینجا کنایه از نشاء جهانگیری و ملک ستانی است و همین مناسب است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی سبب نظر
دیگر نظر نیامده و انگیز ای توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این تعظیم و تحقیر است و بمعنی
تکثیر آن در زمان مراد نیست بمعنی و عطف چنانچه **ابیات** پری چهره با آن پری پیکران شدند از پی
گنج گوهر گران بلیناس با کار دانان روم سخن گیر شتند زان مرز و بوم شیخ نظیر **ابیات** زمین
و چمن با سبزه و ریحان گرفتند ز قلب باشتی فرق است میان آنکه یار پیش در بر با آنکه دو چشم انتظار

بود و برای مناسبت حکیم سنائی **شعر** کی ببلبشم ان نکه در بیتی زدان جاموشان کانهمه منزلان بس

بنیان نوم منی سیدی محمد عرفی **شعر** با صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه برپی شود بطل بهترین جوهر

محمد سعید اشرف **فرد** خط شکین الت قطع محبت میشود باسیاهی خط بالا و زنستان میبر ملا ... خواجه

شیراز **شعر** دهر نگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرم ان کز نازنینان بخت برخوردار داشت خواجه

جمال الدین سلمان **شعر** سیدیم ان زنگ قمر کل بصد رو تازه فتقه رفت و کی وا ننزد او کی کل کی بینجهان

کی رسید جان بلیرم با استقبال آمد ابلب قوتی از تو مگر با جان بیادا دست و بمعنی با ق جمله محمد قلی سلیم **شعر**

حسن با مهر و وفا بیگانه است هرکه عاشق میشود دیوانه است و بمعنی من تفضیلیه باقر کاشی **فرد** بجان تو

ست نلف تو با گفتهای من شیرین تر است لعل تو با قند عسکری و اگر بای کلام بجا بای باشد پس

کلمه باز

تصحیف یای تحتانی خواهد بود **باز** رشیدی از سلمانی مرادف بای جابد گفته بمعنی فی این عبارت مثال

آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین این بیت حکیم عودی **شعر** آن حسام الدین جهامی که حسام نظرش

هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ای به نیام و اغلب که هر دو جا بمعنی الی باشد و در باز و گفتم بمعنی باد گفتم و این حرف

کلمه با نیست بلکه عوض الف ست و میتواند که عوض وال بود چه محاوره اهل خراسانست که میگویند برو گفت

بمعنی بد و گفت و بمعنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی دیگر بگو و خواجه نظامی در آمدن خاقان چین بخدمت سکندر

برسم رسولان **مثنوی** چو سالار ترکان رسالار دهر باین خرمی گشت پیروز بهر ببوسید خاک و بپای سکندر

پس از رفتن خاک با شاه گفت که شه گرچه گفتار خود را بجای بیاورد که نیروش ملوا خدای مرا باین

ز نیهار بخت خطی باید از دست خسرو درست که چون من کشم دخل یکساله پیش شهم بر نگیرد ازو جای

خویش بتعویذ بازو کنم خط شاه ز بهر سر خویش دارم نگاه دهم خط بخون باز من شاه را که جز مهر و فا نسپرم

کلمه بر

راه را **بر** بمعنی اتصال و الصاق سیدی محمد عرفی **شعر** دوش بر دوش نبی ادو شرف ذات علی که

قدم است صد بلش چو خداوند علیم خواجه نظامی **بیت** غلامان گلچهره و دلربای کمر بر کمر کرده چشمش

بپای زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا بلرزید بوم یعنی زمین متصل زمین الا اگر محمل بر

علی باشد نیز زمین عبارت از اطباق آن خواهد بود چنانچه درین بیت شیخ شیراز **فرد** آنکه چون پسته دیدمش

همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز و همچنین **فرد** بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و منه دعای

جهان آفرین جزا و چون بر بعد وصن مقدم چیزی باشد یا ترک کرده شود و میگویند که فلان خبر گرفت یا مکرر

مثلا صاحبی نوکری را دشنام داد بعض ساده‌لوحان چنین گفت که فلانی دشمنی کرد یا نوکری کرد تهمت بر دشنام د
در صورت مدخول لفظ بر سبب یا تقویم باشد و از این قبیل است درین بیت خواجه نظامی بیت جهان آنکس
بر است کو در نبرد پی مرو نگذاشت بر تیغ مرو ای بر برد ضعیف و زبون و بعضی امثال چنانچه درین بیت بیت
میکند ز تاریکی امید شتاب ره روشنی خضر یابد بر آب و خواجه شیراز فرد خرم مباش اگر دلبر جوان ماه رخسار
نه فریب او مینداز پیش جلعلی مکن نگارا و موصول بر صیغه مصدر یا اسم فاعل می آید و بصیغه اسم مفعول در صحبت
لیس درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که بر مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهرا لفظ معلوم مصدر میمی است چون
منقوض و مجهود بمعنی نقص و جهد و در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی دوخته‌اند باندازه قامت او
سیدی محمد عرفی شعر نه اطلس فلک نشود عطف دامنش بر قد کبریای تو دوزند گر لباس و هر گاه چنین
گویند که بر قد فلانی بریده‌اند مراد آن میباشد که این امر مخصوص بفلانی گردانیده‌اند و بدیگری نمیرسد فرد
لباس فقر بزور نه دست تسلیم که جامه‌ایست که بر قد من بریده خدا و ز اندره حکیم سنائی رباعی آمد بر من که
یار کی وقت سحر ترسنده ز کنه خصم جنسش که پدر دادمش دو بوسه بر کجا بر لب بر لب بزنه چه بد عقیق چو
بر چو شکر میر معزی شعر کین تو بر اعدای تو بر شوم تر آمد از تاختن رستم سگزی به پسر بر کمال اسمعیل شعر
دهان نهیچ کس از خنده همی نیاساید تا کرانه نام تو بستند بر و بر زیور حکیم فردوسی بیت همه روی آهن گرفته
بلند و رفش سعید بسته بخود بر تا افاده معنی بیان کند و بر وقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای
آن و لیکن در صاف مقام تردد و انتظار و استفهام و استغراب نباشد چنانکه بگوئی ببینیم تا چه پیش آید ای ببینیم
که چه پیش می آید و بگو تا چه خواهی گفت و ببین تا باران چه بکار دامی ببین که باران چگونه میبارد و میرزا صائب شعر
تا چه خواهد کرد یارب با دل مومین من چهره گرمی که بجمر میکند آئینه را و خواجه شیراز مصرع تا دوست کرا
خواهد و میلش بکه باشد بیت زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست خواجه نظامی
بیت در هیران نکرتا بمهره سپید قلم چون خورشید از مشک بید ای چگونه می برند و گاهی محض بیان
آنچه بیچ یکی از شعر و ظاهر که گردان نباشد مثلا نظام دست عجب شعر نخست بیاد داد چو جامی چند در محفل
زدوم بپینه کند شرار مضمنا معنی بر دل شدم و بجای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتب امر ثانی بر
اول چنانچه بگوئی تا دید ... برآمد که بیشتر خند ... برای ابتدای زمان میرزا صائب شعر سر و ناز
قمری بر گشت تا ... تا بسنبل جلوه دادی ... انتهای غایت زمان و مکان چنانچه

چنانچه [illegible] نماید و [illegible] شاعر [illegible] **بیت** تا تیا و جهان [illegible] و [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ظاهر است [illegible] بیت [illegible]
جهان [illegible] تا و [illegible] این [illegible] خواجه شیراز **شعر** [illegible] زلف [illegible]
[illegible] تا آب [illegible] حذف [illegible] اگر قرینه دالّه باشد جایز است چنانچه [illegible] مصرع
[illegible] **شعر** [illegible] جهان [illegible] قسطنطین [illegible] قسطنطین میرزا صائب **فرد** [illegible]
چاک گریبان [illegible] را [illegible] تا [illegible] اگر این [illegible]
باشد پس [illegible] نخواهد بود و بعضی [illegible] اوحد الدین انوری **فرد** در مصاف [illegible] تا
[illegible] باد [illegible] بیت سید محمد عرفی **شعر** [illegible] آن قطره که [illegible] دل [illegible] داغ
تا ز نوک [illegible] و همچنین درین بیت **فرد** [illegible] که می [illegible]
تا قدح [illegible] بهار گذشت مدعا بیان [illegible] است و بعضی قطعا [illegible] چنانچه **فرد** حافظا ترک
جهان گفتن [illegible] خوش دل است تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است **فرد** [illegible]
[illegible] تا نه پنداری که تنها [illegible] و برای بیان منفعت و غرض و علت و سبب چنانچه خواجه شیراز
فرد [illegible] عشق [illegible] تا ترک [illegible] کند [illegible]
عرفی **فرد** تا [illegible] تو کرده [illegible] دیده را [illegible] پیکان [illegible] خواجه نظامی **بیت** [illegible]
[illegible] سراپرده [illegible] لیکن در چنین کلام حذف و ایصال [illegible]
و چنین [illegible] و این امر [illegible] شد که کوس [illegible] **فائده** علیت تا بر دو قسم است یکی [illegible]
تا سبب و علت غائی جزا باشد چنانکه گویند **شعر** [illegible] چیزی که مردم [illegible] دوم آنکه مدخول [illegible] علت
غائی جزا بود چنانکه گویند [illegible] تا [illegible] جزا سبب و علت وجود مدخول آن [illegible]
علت غائی در حقیقت معلول [illegible] است و این [illegible] حقیقت است و [illegible] مرتبه [illegible]
مجاز است چرا که فائده [illegible] علت باعثه غائی است و [illegible] اگر چه [illegible] است که
مدخول تا در وجود مقدم باشد [illegible] در وجود [illegible] چنانچه گویی [illegible]
درین بیت **بیت** [illegible] ز دو [illegible] آتش [illegible]
[illegible] جهان [illegible] قطع کرد

نرخ جان مخالف عقاب و بریدن مراحل هم تعلیم است باستدلال این اسلوب افتیده و حرف مجد و تیزاید و دست که
آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افاده معنی صلت و سبب کند چون مبادی و مفادها مانند آن یعنی هرچه بدیهی است
آن معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کاف نهاد المدمن حیث المعنی چسپان تر میشود و دو را آوردن
کاف پیش از تا و بعد از وی بسر و ورد رست و درین بیت **بیت** همان تا چه آیند از راه دور زیر ترسیده بالی
بر ارند نور ترل همان تا در انتقام واقع شده که گفته شده برای انکه چون آیند از راه دور **و** در بعضی ظرفی
و این محذوف نیز آید میرزا صائب **شعر** با تیزکی لب بازکه ابروی عنبرین یک شب هفته گشت است بلال را
خواجه نظامی **بیت** نمانان به که زیر و بدپای او ای در پای او و بمعنی الی اثیرالدین اخسیکتی **فرد** تا نمازی
نشود دیده من بنده ما بشک عشق و بتو بر نخند که کنم در تو نگاه شیخ شیراز **بیت** عمرانه تو طاقه دل جام نیست
هم در تو گریزیم اگر گریزیم و بمعنی پیش چنانکه خواجه نظامی **بیت** مشو عاصی اندر خداوند خویش خداوند ملکم
به پیوند خویش زبس رنگی گشته بر خاک راه زمین گشته در آسمان روسیاه و بمعنی را که علم مفعولیت است
بیت نقوایی بدر من آمیختن زمین دیو را دیده بر دوختن و بمعنی قرب و مصاحبت امیر خسرو **بیت**
دل تهو داد مت نشانی مرا در تو رسم کر برسانی مرا و بجهت تزیین کلام نیز آید و این در اول مصادر و افعال
باشد چون در شدن و در رسیدن و در دادن خواجه نظامی **بیت** زمانه چنین پیشها بر دهد یکی در ستاند یکی
در دهد و از جمله در آمدن بمعنی بر آمدن حکیم شرف الدین شفائی **شعر** نه کرد کمان عمر مخالف شفائی
کو حوصله کز عهده این ناز در آید چه ما قافیه این غزل بدر از دو نامده و باید ردیف است و اندر و در آمدن که سابق
بمعنی اندرون و در ماندن و در آوردن و یا از راه تبادر است و این از جهت رفع ایهام بود و اندر ابهام های دیگر که معارف
باشند و چنین در عربی نیز آمده مولوی معنوی **بیت** اطلبوا الارزاق من اسبابها ادخلوا الابیات من
ابوابها و این مجازیست از عالم ذکر العام و اراده الخاص ملا باقر کاشی **فرد** کسی که رسته عالم بدامنش برسید
ببین چگونه در او رود بخشش از در من و در قسمیه **بیت** بر خوردن دوستان در شعر بیاری که غافل دراید ز در
یعنی قسم معشوقی که در دو خانه عاشقی در آید و ندانند که این خانه کیست و آن خانه عاشق باشد و در آتش الکهر دو
شعر وعظ مسعری اند میخانه در آمد سرکرده سخنها که کند هر سه بدانی یعنی در میخانه در آمد و شروع کرد به وعظ و
نصیحت که چیزی شمال مهنده در اکثر مخفی نماند که گاهی کلمه در را بجای با هم با اتصال و تعلق هم استعمال
کنند چنانچه خواجه نظامی **بیت** سنان در سنان رسته چون نیک مار سپر در سپر بسته چون لاله زار

نهان در زبان گنج چه در اختم • هم تا بحر جبر جهان خاتم • و هرگاه دو لفظ مکرر کرده معنی آن تعدد امری ملحوظ باشد و لفظ
عدد دران در آید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ باشد چنانکه گویند صعر اصعر لشکر و دشت دشت و فوج فوج و گویا معنی
(کلمه را) ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ است را قال الفتاح ان لفظ را علامة للمفعول وقد یستعمل بمعنی اللام الاختصاص
بمعنی التخصیص وقد یستعمل اللام وقد تکون زائدة و قرطانی علیه الرحمة در شرح قصاید اوحد الدین انوری نوشته
هرگاه که کلمه بهر یا برای با را جمع شود حکم بزیادتی را داد است چه رای زاید در کلام هیچ یکی از قدما نیست که نیست
و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد بزیادتی را قائل باید شد
چون از برای بودن نصیر الکه زیرا بحذف همزه و ایرا بحذف زا مخفف ازین مده است و برای فلان را و بهر فلان را
و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای بوتیرا دقات آن افاده معنی
علت و سبب میکند پس لفظ را نیز زاید باشد و چنین زیادت بلکه زیاده ازین در کلام قوم بسیارست مثلا در
بیت مینهزا مناسب **شعر** آدمی پیچیده شد حرص جوانی میگردد خواب در وقت سحرگاه گران میگردد هر
چهار لفظ دلالت میکنند بر ظرفیت و اقتصار از آن بر غیر درست نیست زیرا که در بروت تنها نمی آید بخلاف کلمات
(ای لفظ در [illegible])
سه گانه دیگر که هر کدام لیاقت آن دارد که تنها آرند امیر خسرو **بیت** اگرچه تن من نی بهوزرست جسم بوزی
(ای لفظ از و برای و را)
این بوزرست امیر معزی **فرد** از بهر ترا توبه و سوگند شکستم بر کف قدح باده نهادیم دگر هیچ حکیم
سنائی **شعر** من کلک مرقع سلب برچیده ایمن از قالیه خل ساخته از بهر نشان را اوحد الدین انوری
(مخفف برچیده)
فرد فاتحه ده غرش از زمانه همچو است خیمه سپهر آر برای لوح سرین را سید حسن اشرفی **فرد** از خسیر
بر پهنیر عانی بجود اساسی زیرا که خرد مند نیا سود از اغیار مولوی معنوی **مصرع** هکو دل را که کردم کرد
بیران مکان که توقیع تو بر آن نبود زناشی نکشند جز برای جی را جهان سوسن آزاد و چشم نرگس مست خوبها
لطفی و بصر زاد هر چشمی را بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور نیز آمده چنانچه درین بیت سید حسن غزنوی
فرد یاد سبحی سال که آن مهر روان را اروح بحث علی الرغم جهان را خواجه جمال الدین سلمان
شعر نکیند نه کابلی را که دارد [illegible] بجز عشق چون جان درد آنرا همچنین علم مفعولیت کاهی در وسط
ترکیب اضافی که بمضاف الیه دران مقام باشد واقع میشود و درین صورت دال میشود بر فاعلیت مضاف یا
مفعولیت معنی متعین چنانچه گوئی زید را پسر بهیان غم شیخ شیراز از غزلیات **بیت** کسان را نشد تا که کشاده
چه یک گفتی به سعندان بهمند نیز بمیش چنانکه گوئی زید را پدر کشته [illegible] خواجه نظامی **بیت**

نخستین صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد چو بشکست از هیبت پشت را بمانداخت آهن پرست آن
گزارنده صراف گوهر فروش سخن را بگوهر بیاموده گوش اما جاییکه قصد ذکر مفعولیت محض معرا من
الاضافه باشد انجا ذکر را لازم نیست بلکه اکثر نمی آید چنانکه گویی خوردم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین
شفایی **شعر** هلاک حوصله دیدهای گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد و خواجه شیراز **فرد**
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظارمت و برای تخصیص چون منت خدای
را و بمعنی فی چنانچه درین عبارت که شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد و خواجه نظامی
بیت که چون صبح را شاه چین بار داد عروس عدن در بیعانه داد ز هر شاه کامد جهان آفرید بدست
داد افرینش کلید چنان سخت بگرفت خرطوم را که زندان او شد بر و بوم را و درین اشارتست بان که
آن بر و بوم که محل عیش و فطرت او بود همان بعینه مقام نکال و وبال گردید امیر خسرو **شعر** تخم تکبر مفشان
سینه را پشت مده صحبت دیرینه را و بمعنی علی خواجه نظامی **بیت** شه از هول آن باری سهمناک
تبر سید کافتد سپه را بلاک و سیدی محمد عرفی **شعر** حرامست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی که بود
سینه گرم و دل بریان نمکدانش چه صله لفظ حرام واقع شدن که برای نزول ست بر می اید و بمعنی من
اعم از انکه سببیه بود یا تبعیضیه یا انتزاعیه اول چنانچه شیخ شیراز فرماید **بیت** قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب بآب قضا را ای بسبب قضای الهی و دوم چنانچه میرزا جلال اسیر **شعر** دشت
دشت از گرد راهم بار پیمانه شراب گرچه دور افتاده ام کاهل روان عشق را ای از بعض کاهل روان عشق
و چنانچه خواجه نظامی **بیت** دهن ناگشاده و لب نا گزیده که اید لب غنچه را بوی شیر ای از لب غنچه
و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز **فرد** خدا را سوی مشتاقان نگاهی بپا لیکن نباشد کاه کاهی
فاید بوزن شاید بمعنی باکه ترجمه حتی ست نوشته اند تمسک این بیت حکیم قطران **بیت** خداوند بست سپهر
سپهرا ده ز عهد عصر ادم فاید اکنون و این ظاهرا تحریف ست و صحیح تا اکنون والله اعلم بالصواب **فرا**
گاهی محض برای تحسین کلام آید و گاهی بجای صله چنانچه در بیت بوستان در باب چهارم در حکایت **ع**
چنین یاد دارم که سقای نیل **بیت** بیچارگی تن فرا خاک داد و گر کرد عللم بر اوج باد ای و اگرچه
گرد عالم تا اخر **ع** بجمل ستایش فرا چه شوی **حروف الندا** ندا بلغت بمعنی آواز کردن و در
اصطلاح طلب اقبال بود بحرف ای یا الف که در اخر منادی می آید املای با لفتح عربی ست و بیای مجهول مشترک

کلمهٔ فاید

کلمهٔ فرا

حروف الندا

مشترک در فارسی و هندی بلکه افصح در هندی یای بهمزه و یای معروف تحتانی کشیده یعنی بدون همزه مادری بهمزه
و یای معروف تحتانی رسیده زبان بعضی از بلاد هندست و این برای تصغیر و تحقیر یا برای رحم و ترحم منادی بود چنانکه
درین شعر حکیم شرف الدین شفائی همین مستفاد میشود **شعر** ای کیدی تو کجا و درک کجا شعر کجا لاف چیزیکه
ندانی چه زنی پیش کسان و این باتفاق لسانین بود و الف برای تعجب نیز بود مثلا **بیت** که داد دلبر اشهاد فردا
جهانا خدارا کو داد ورا و گاهی در غیر معنی ندا نیز مستعمل شود مانند الها رحمی چنانکه **فرد** و او ندایی بسترای
همین تعریف ست که مدیم ست مدلیت چو خداوند علیم چاکر برای مدحت پس کلمه ای زائد علی المراد باشد
کذا قال بعض الناظمین لیکن ظاهر انست که برای تاکید و ترغیب ممدوح باستماع مدح باشد و ای گاهی برای
اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک گونه جنون از ان ظاهر شود چنانکه مخاطبات با باد صبا و منازل معشوق
و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشند مثلا **شعر** ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی کای سر حق ناشناسان
گوی میدان شما و در مقام رحم و شفقت چنانچه **بیت** ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار
و بحذف منادی چنانچه **بیت** هر انکو مرده میوه زین درخت فشانند مرا گوید ای نیکبخت و گاهی بجهت عموم خطاب
که نزد سامع بهر طرف که خواهد برود چنانچه **شعر** ای متاع دنیه و سودا ز جانان انداخته یکجو ببر سود در جیب
زبان انداخته یعنی ای حکیم قادر و جز ان هر چه از صفات کمال باشند و مناسب مقام بود و برای اظهار تاسف
و تحسر چنانچه **شعر** شاهد معنی عیان و ما بصورت ملتفت ای درون جهل چون ای وای نادانی سیاه و برای اغرا
شعر مهر او کر باز دل بیرون نهد ای حیف دل لطف او کر دست بردارد ز من ای وای من و برای تحریک اکثر
بحذف حرف ندا آید **فرد** صوفی بیا که آینه صاف ست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را **حرف**
النفی نی و نون و نه و نا و می و میم چنانچه گذشت و اکثر انست که نا می آید بر کلمه که محمول باشد بمعنی بطریق
مواطات یعنی از مشتقات و صفات باشد چنانچه نادر و مند و ناهوشیار و نابالغ و نامسموع مگر در بعض مواقع
که خلاف قیاس آمده مثلا ناهنجار بمعنی بیراه و ناهار کسی که چیزی نخورده باشد چه هار بمعنی خورش ست و ناکام
و نامقبول و ... جهت ست که قبول بمعنی مقبول هم استعمال فارسیان آمده و ... خلاصت بمعنی ... چنانچه گویند فلان
چیز مقبول افتاد ای مقبول شد حکیم زلالی **بیت** خریداران کسد منزا نماند غلام ناقبول افتاده مانده و چنانچه مستعمل
می فرمایند که بعضی از فضلای عصر لفظ ناک بمعنی بی باک از مذهب نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب را دخل درین
هست پس هر قدر که ثبت رسید بر همان اکتفا باید کرد از جهت لفظ نا توشتکن مرادف ناتوان نسخ نزدیک تغییر

هم رسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال است که نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که نتوانند که [illegible]
بلغه یا گوئیم دادن و در اصل بمعنی دانندهٔ است بس نتوانند که کلمهٔ نا بران داخل شده باشد و نظیر این لفظ دستار است
بمعنی دستار که نیز همچنین و دو لفظ تنها استعمال نکنند هی منجه محمول بر طرف کرده شد یعنی آن که بی کلفت بی چون
بی شعور بی حکم و امثال آن در مصرع دوم درین بیت خواجه نظامی که **بیت** ترا داوری او بست بیدا بکم تو
بیخودی نبودا و ترا بود می زنی اگر لفظ کم بمعنی بیدا گفتن صحیح میشد اما در بعضی مواضع عکس این هم واقع میشود چنانچه
توان که اسم غیر مشتق است بر لفظ نا داخل میگردد ناتوان میگویند ولی توان مستعمل نیست و برین تقدیر بیابکم
گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت **بیت** بجای شما هر کی بی سپاس توانگر بیا بود بی قیاس یعنی
نسبت به هر یکی از شما کی بی سپاس بوده بودی ما را دست یا نمی آورد دید و مطیع و منقاد حکم ملک بود و ایجاد حساب [illegible]
بیدا بجای سپاس بمعنی بی سپاس باشد یعنی هر کس شما از شما که مخصوص نبود پس درین اشارت است به آیه [illegible]
بالمرء والاخ [illegible] مدین بیت که **بیت** جهان افروز ابجهه کار ساز توانا کن ناتوانا نواز ناتوان بیدون نون بعد
الالف یعنی ناتوان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت است و الف افاده معنی فاعلیت مناحب میکند و لهذا لیز
لفظ نا بران درست شده و اگر الف ملحق نمیشد بی توان گفته میشد و تناظر مقتضی همین است که ناتوانا بحذف الف
نون مذکور مشدد باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگر چه و معنی خلل نمیشود ولیکن به الحاق قاعده مذکوره بی توانان گفتن
لازم می آید چون بی زیادن ولی ناتوان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب و عادت و افراد بسوی
جمع واقع میشود و بر متامل پوشیده نیست که مدعا هر جمله اسمیه و فعلیه مهمل می آید بر خلاف بی که بر جمله اسمیه و فعلیه
هر دو داخل نمیشود [illegible] جمله اسمیه در آید چه در تحم حصه معین می باشد و این حکم تعلق دارد چنانچه بی کسی بی
[illegible] بی طاقت و مانند آن و تا بمعنی تحقیق باشد و رجوع بطرف اصل شود و استعمال کنند گاه بمعنی
نامی [illegible] بطرف حاضر [illegible] چنانچه کرد کی صبا الور دماک از آن مدرسی مدرسه نجم بس تا دوم چنانچه بیت بر
ولیمه [illegible] مستعمل که نهان جهان [illegible] باشد که ناظم باشد و مقام [illegible] و نه متعلق [illegible]
[illegible] که همین است که [illegible] و معنی هم [illegible] [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یعنی بی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد لیکن اختیار نا شد این کلام بحث نیست که تا تو می بتقضای [illegible] از اقسام [illegible] [illegible] بالکلیه [illegible]

پاک نمیتواند ماند پس اگر باین طور امر کنند ممکن الامتثال باشد و اگر خبری و هم محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی نشست نیز

بیت **بیت** پس و پیش چو ین افتادیم یکیست فروغم فراوان فریب اندکیست **حروف التنبیه** الا و هلا و هی

بالفتح و هان و هو بواو معروف کما فی اللغة الالف اول عربی ست لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شعر**

الا ای ابر نوروزی تبار روزی همانی نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرو مانی و شیخ شیراز فرماید **بیت** الا ای خردمند

فرخنده خوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **بیت** هلا تیغ و کوپالها برکشید سپرهای چینی بسر

درکشید و سوم در مقام تخویف و تهدید و زجر و توبیخ گویند چنانچه اوحدالدین انوری **شعر** گفتم این را دلیل باید

گفت گفت والی که هی چه گوئی هی و چهارم مثلا شیخ شیراز **شعر** هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کو را جز این

مبالغه مستعار نیست انوری **فرد** لطف تو هر ساعتم گوید که هین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام گوید که هان الاجتناب

حروف الایجاب منها آری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سنگ لعل شود در مقام

صبر آری شود ولیک بخون جگر شود **حروف الزیادة** از مفردات الف و بای تازی و تای مثناة فوقانی

و جیم تازی و فارسی و دال و رای مهملتین و زای تازی و غین معجمه و کاف تازی و فارسی و میم و نون و واو و ها و

مثناة تحتانی و از حروف صله چون در و بر و از و را چنانکه گذشت و آب و آس و آن و ند مند **کلمات**

الاستثنا منها مگر حرف استثناست و آن از مستثنی منه و مستثنی و امریکه مشترک باشد بینهما بالعلة و الایجاب

ناگزیر چه مقرر ست که حرف استثنا حکمی که مستثنی منه را ثابت میباشد مستثنی را از همان حکم برمی آرد چنانچه گوئی آمدند همه

مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه ظن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیاگر ست

درینصورت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر ادعای نفی احتمالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا باین

طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج ست احتمال دخلی دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیاست

و گاهی معنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی **بیت** مگر کاتشی برفروزند لعل در آتش

نهند از پی شاه نعل و چنانچه **شعر** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی گذشت و جز

ترجمه غیر ست و فرق بینهما آنست که اول مضاف میباشد هم در معنی و دوم مضاف نمیباشد مگر در معنی چنانچه

بیت نیامد ما جز نظر کردنی دگر خفتنی با زیا خوردنی استاد عنصری **شعر** گذشت جز تو هر کس اسمانی

دید حجاب کرده ز خورشید از یکدیگر **الحروف المشبهة بالفعل** و لیکن و اما و در هندیش و از انکه

و ماناد و همانا و گویا و از نک و بلکه و اما و باشد و بود که بو مخفف آنست و شاید و مگاش و کاج بابدال در در بعضی نا جاست

که بعد از وی کاف صله و بیان نیز آرند و شعر و ط نیست درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند اعم
از آنکه عقلی باشد یا عادی محال عقلی چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید و محال عادی چنانچه **شعر** ای کاش گوش
زعشتم احول شدی چو چشم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی و متمنی ممکن چنانکه **شعر** آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و این گاهی با لفظ آیا مستعمل شود و گاهی با لفظ بود که برای شک آید چنانچه
فرد بود آیا که در میکدها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند و همچنین **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا و تاخیر آن نکته است چه نظر در انجا بر وضع اهل روزگار است
شک غالب شده پس مقدم آورند تا دلالت کند بر زیادت دوری متمنی و درینجا چون کار با بزرگان و کریمان ست
موخر آورند تا دلالت کند بر قرب متمنی و شاید و باشد و بود برای شک و تمنی آید چنانچه **شعر** با صبا همراه بفرست
از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما درد ما هفته بر طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
و هر گاه کلمه کاش با یکی از حروف استمرار در آید افاده تندیم کند چنانچه گویند کاش هیچ میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف
مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضروری الوجود نیست که معدوم شده آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر استمرار
نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل ست صورت نه بندد بخلاف حال و مستقبل زیرا که اول
بضرورت معلوم ست که نکرده از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و ورند و تش
و ما ما و هما ما و گویا و آرنگ و ملکه در مواضع ظن استعمال کنند پسین باید و حکیم رودکی **شعر** هرگز نکند سوی من خسته
نگاهی آرنگ نخواهد که شود شاد دل من اثیر الدین اخسیکتی **شعر** ما ناکه خلد پرده ز رخسار برگرفت یا ساده
گشت پشت و هر اعذار استاد فرخی **شعر** هما نا دست گوهر بار او جانست و راوی تن بلی راوی بدو زنده است و
تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم میرزای جاهی **فرد** شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانا که افتاده بر دردمندی
و اما و لیکن برای استدراک بود و تحقیق این در مبحث واو زائده گذشت **کلماتیکه افاده معنی مکان**
کثرت و انبوهی چیزی کند چون ستان و سان و گند و سار و ساران و زار و بار و لاخ و لان چون
نمک لان یعنی نمکسار کذا فی البرهان و نار کند یعنی انارستان و چاهسار و کوهسار و کوهساران و چشمه سار و چشمه سارات
و نمکسار و شاخسار و سنگسار کسی که او بر سنگهای بسیار کشته باشند و این مجاز ست و ظاهرا کتف ساره بمعنی آن موضع
از پشت اسپ که پیش زین بود از همین معنی اول ماخوذ است حکیم مختاری **شعر** بکتف ساره بر آورد زانو از او بار بچشم خاک
فرو رفته دیده از ناهار حکیم فردوسی **بیت** بیکدست بشرزن بدیگر زواله سوخانه گفتند زان چاهسار فرع

[illegible]

فروغ شعله قدرت فتد چو در جام بچشمه ابر باید سمندر از خز چنگ ولاله زار و گلزار و سبزه زار و نگزار و یوسف زار و
هندوزار و چشمه زار و چمن زار و قوسی گوید که این از اهل ایران مسموع نیست مخصوص فارسی گویان هندوستان است
وملا ابو البرکات منیر لاهوری را بر آن اعتراض ست طالب آملی **شعر** شام غم کاشوب سودای تو بر من آشکار شد نوبهاران جنون
را جیب و امن بهار شد وملا طغرا در تعریف باغ احمد نگر **نظم** بیا ساقی ای نوبهار طرب ز تحمل قدرت برگ و بار طرب
بیاد گل تازه چمن زار فیض بده لاله گون جام سرشار فیض حکیم زلالی **بیت** چه آتش که سوی هندوار گذشت
بخارسوخته خیل شرر گشت سیدی محمد عرفی **فرد** بر قع مه کنعان که هست حسن آباد بحجله گاه زلیخا که بود
یوسف زار وبوزار دارو های گرم مثل دار چینی و قرنفل و زعفران که برای تعطیر در طعام اندازند و بعربی توابل
گویند مخفف بوفزار و آنرا دیگ افزار نیز گویند و گلستان و خارستان و بهارستان و نگارستان و شکرستان و شبستان
و تابستان و زمستان و یوسفستان و بستان مخفف ادبستان و کوهستان و شهرستان و هندستان و بیمارستان
و سارسان و هندسان و بیمارسان ظاهرا مخفف ست و همین معرب نیز گفته اند حکیم فردوسی **بیت** بدو گفت
کو در بیمارسان تر اجای زیبا تر از شارسان استاد فرخی **قطعه** گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ور ز خشم تو سمومی
در وزد بر هندسان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زنگیان را شوشه از مشکین بر آید خیزران ومخفی
نماند که ستان ظاهرا همان استهان ست بهمزه و مثناة فوقانی مخلوط الهاء که در هندی کتابی بمعنی مطلق جا و مکان ست
و فارسیان در معنی خاص استعمال کرده اند و این از توافق لسانین بود و رودبار و دریابار و جویبار و هندوبار و زنگبار
خواجه نظامی **ع** بیک جای هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل **شعر** بخاتم تو که در پاش تا کمر کاه ست بخاک پا
که بسر میرود بهندوبار مولانا کاتبی **فرد** به هر غزل عامل منصوب و نصب نامیه التمغا هست از سلطان بابا
گل درود بار و جویبار بمعنی نهر بزرگ و جوبار مخفف آنست ملا مفید بلخی **فرد** نصیب صاعدلان ست عیش این
گلشن همیشه سرو سهی در کنار جوبارست سیفی **فرد** آب بگشایم دمی صد بار جوی دیده را تا مگر آن سرو آید
برلب جوبار من و بمعنی کنار جوی نیز نوشته اند و سنگلاخ و دیولاخ که یولاخ مخفف آنست و رودلاخ و بعضی
از متتبعین آورده اند که در کلام میر خسرو آتش لاخ هم واقع شده و فقیر مؤلف در دفتر سوم مکاتبات علامی
نشیب لاخ نیز یافته حکیم اسدی **بیت** بکوهی دگر بود کاهی فراخ فرازش کهی سخت و بن دیولاخ شمس الدین
کوتوالی **بیت** ز آباد رفته سوی دیولاخ بر و تنگ گشته جهان فراخ خواجه نظامی **بیت** حضور تو در صوب
این سنگلاخ دید مرا نعمتی شد فراخ **کلمات استفهام** استفهام سه قسم ست یکی انکاری که مقصود

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین کمر بست دوم
تقریری که غرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه **شعر** که برفروزد هر بامداد مطلع صبح که برفرازد هر شب
بغیر صبح شفق سوم استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد و این مستغنی از بیان است مخفی نماند که
استفهام برای طلب تعیین زمان و مکان است یا طلب تصور و تصدیق یا طلب حقیقت ادعائی یا حقیقی یا طلب سبب
و طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کمیت و گاهی برای تعظیم و تبجیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب
و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تحضیض و گاه برای نفی بر سبیل انکار و تخویف و تهدید
و زجر و توبیخ نیز چنانچه گوئی تو شراب خورده یا خواهی خورد یا میخوری مطلب آنکه سزاوار تو نیست که مرتکب این امر
باشی و حذف استفهام در صورتی جائز است که قرینه داله بود یا کلام بر نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته باشد
چنانچه گوئی زید میطلبد بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و کلمات آن همزه مفتوح و چه و که و هر چه مرکب
از بیهاست چون کیست و چیست و چرا و چگونه و چه سان و کدام و کجا و کو و آیا و مگر و چون و چند و جز آن و باید
دانست که چه و که در قدیم تحتانی می نوشته اند چون کاتبی که در عرف حال نیز بیا نوشته میشود و چه با شباع
تلفظ می آید اما در رسم خط معهود نیست درویش واله هروی **فرد** بر شاخ نو بوستان بریده چه فائده گر
بهار برگشت و این گاهی سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذوات و اعلام و هر دو برای طلب تصور
و فاعلیت دوم قیاسی است بخلاف فاعلیت اول مثلا که آمد و رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است و
چه خرامید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رو نمود و چه افتاد و چه رسید و چه بود
و چه شد نیز درست و دوم هرگاه مفعول واقع میشود کلمه را بوی ملحق کنند چون کرا گفت و کرا زد و کرا کشت بخلاف
اول که کلمه مذکور باوی ملحق نکنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت و چه کرد و چه خورد کنند
صحیح نباشد و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه
هم گوید چه کنم و چه چاره سازم و بمعنی اول خواجه آصفی **فرد** چه دیده که به آیینه مائلی شب و روز زما نهفته مدار
آنچه رو نمود آنجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه **شعر** آن دو سکام خواجه دنیا گزاعتقاد بی بندگیش دشمن
خویشیم چه دشمنم و همچنین درین بیت **بیت** چه بلائی که در انداز قیامت نگهت خبر گوشه چشم تو بنزدگان نرسد
و بمعنی کجا اوحد الدین انوری **شعر** در باغ هر که رقص تموج نمی کند بیچاره هر گیاه چه دل رقص کرد نیست
گز دست وی چو دشمن دستور مدیست گز پای تا بسر همه در بند آهن است و از خواص اوست که چون بطور ریاضه

[illegible] بمعنی بسا [illegible] که شیخ شیراز شعر چو چنگ [illegible] کند جان [illegible] چه سخت مردن [illegible]

چیزی که [illegible] برای طلب تعیین است [illegible] عشق باشد یا غیر چنانکه فرد کدام [illegible] عشق [illegible]

نیست [illegible] شب [illegible] کنار [illegible] بیت چه چیزی [illegible] آشیون [illegible] است [illegible]

[illegible] برای [illegible] است که بمعنی [illegible] باشد [illegible] کلام [illegible] در محل استعجاب [illegible]

[illegible] شعر [illegible] چیست برای طلب [illegible]

[illegible] فرد [illegible] حسن [illegible] عشق [illegible]

برای طلب حقیقت باشد [illegible] چنانکه [illegible] انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و گاهی

[illegible] تحقیر [illegible] چنانچه فرد کیست آیینه که با چهره [illegible]

[illegible] من حیث الاطلاق [illegible] بر سبیل [illegible] یعنی [illegible]

سوال [illegible] مکانست [illegible] و گاهی برای تعظیم آید چنانچه بیت [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] خصوصیات [illegible] بیان [illegible]

ای آن نقش [illegible] ۱۲

و گاهی برای طلب تعیین مکان است چنانکه شعر [illegible]

[illegible] در استعمال [illegible] مقام [illegible] چنانکه [illegible] بیت زیرا که [illegible] شعر [illegible]

[illegible] است شعر کجا [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] فرد کجاست [illegible]

[illegible] و گاهی برای [illegible] چنانکه شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] برای طلب تعیین [illegible] شعر [illegible]

یارب [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] کذا فی بعض النسخ [illegible]

چسان و چگونه و چون و چرا هر دو پسین برای طلب سبب و هر دو نخستین برای طلب کیفیت و نیز بمعنی چنانچه مثلا خواجه نظامی **بیت**
بلک دری چون درآید عقاب چگونه جهد بره زین آفتاب خواجه آصفی **فرد** بر سر کوی تو پیمان دگر آن هیچ چون
کنم کافرستانست اینجا الله الله چون کنم و خواجه شیراز **شعر** ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون
روبسوی خانه خمار دارد پیر ما و چسان بمعنی چه طلب وضع چنانچه **شعر** صدای ریختن خون من بلند شد
چسان جواب دهم چشم سرمه رنگ ترا و چنانچه **شعر** بخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما
و چند برای طلب کمیت عددی چنانکه پرسند که چند اسپ آمده و گوئی ده یا بیست و ازین سبب در کنایات مستعمل
شود و اگر برای طلب قدر قلیل باشد و تو هم نکنی که برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه **فرد** چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان زیرا که اینجا بمعنی تا کی است و برای طلب تعیین زمان معهود درین موضع فرق بسیار
و همین معنی است درین بیت سید محمد عرفی **شعر** چند زین آتش خس پوش برانگیزی دود ای نکوجوش جوهر
آیینه حسن تو مشل و ظاهر است که خس پوشی درینجا بمعنی پنهانی است یعنی تا کی درد پنهان مرا آشکارا میکنی عوض
انسیت که درد اظهار در روکوش که با ذا ممنوع نشنود و تو خود مسموع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی شک است
و بر سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه **شعر** غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را و خواجه
نظامی **بیت** مگر شه نداند که در روز جنگ چه سرها بریدم با قصای زنگ بیک تاختن تا کجا تاختم چه گردنکشان را
سر انداختم زنش مرادف چه حکیم رودکی **بیت** زنش از دیانج و بر اند نهان زنش پندارد میان مردمان
آیا برای استفهام باشد چنانکه گوئی آیا این مقصد بحصول پیوست بلکه طلب تصدیق چنانکه گوئی آیا زید طانزدی یا
عمرو ... و فرق بحسب قرائن بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صادر است از مخاطب بر زید
واقع است و اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بصدور فعل از مخاطب مذکور و طلب تصور بخلاف
این باشد و ذائقه طبیعت دلالت دارد که آیا بر قضایای شرطیه منفصله در می آید و بملاحظه انفصال جزو یا جزو
جزو دوم باشد و آن بقرینه جزو اول معلوم میشود چنانکه گوئی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو
ثانی نیامده است خواهد بود و اگر شک در فاعل باشد جزو ثانی یا عمرو باشد **فائده** چون کلمه هر یکی از حروف
استفهام جمع شود از معنی اصلی بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که بمعنی عموم مکان است و یک نوع معنی شرط
هم ازان حاصل شود و همچنین هر چه و هر کدام که برای شمول ذوی العقل و غیر ذوی العقل باشند اما لفظ هر چند
پس مقابل آن بود که مدخول او سبب جمله اول در انتقام ... منفی شده باشد چنانچه **شعر** عاشق دل شده هر چند

چسان — چگونه چون چرا — چند — مگر — زنش — آیا

هرچند که آواز دهد کوه بتمکین مشکل که صدا باز دهد   کمال اسمعیل شعر بجز بخدمت تو بنده التفات مکند بهر کجا که
ترو هوشی و وز نسل و نژاد او   شیخ شیراز بیت هر کجا چشمه بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند حرف
الشرط اگر که گر وار مخفف است و تا و چون اول در حروف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه
بیاید اما اگر قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله
سوم آورده که در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادات شرط در تازی مانند ان
و اذا و متی بود و در فارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی اَو و اِمّا و مانند آن و در فارسی یا و اگر
انچه بدان ماند و متاخران نیز بجای یای تردید استعمال کنند کما فی حدائق العجم فراهانی در شرح این
بیت اوحد الدین بیت   روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب ست   ناف هفته ست اگر غره
ماه رجب ست   آورده که در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده اند و بمی خوردن و عشرت مشغول
میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق به سه شنبه بود و ممدوح اراده داشته
که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد خطاب باو کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب
ست اما در زیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت
میگذرانیده اند انتهی   الحق در معنی این بیت مشهور همت اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی نیست
که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب مفصل مذکور شود عوض یای
تردید استعمال کرده و حینئذ محصل معنی بیت استفهامی ست از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در
اختیار احد الامرین یعنی این روز دو جهت دارد از ین وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت ست
و از ین جهت که غره ماه رجب ست مستحق زهد و عبادت ست چون خواهد گذشت در ترجیح کدام جهت خواهد
ناف هفته است یعنی این شش مختار ست با آنکه بعیش و طرب بسر رود و با آنکه غره ماه رجب ست و این جهت
راجح ست با آنکه بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه شویم
غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و عدم آن خواستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز باده خواستن
ست یا غره ماه رجب ست و این تجاهل کنایه از آنست که این موضع هیچ آن نمی‌ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه
روز عبادت ست چه روز سه شنبه اگرچه جشن قدیم ست بعیش میگذرانند و در چنین روز چنین افسرده هیچ باشند
و همچنین در شرح این بیت بیت   این طرفه تر که هست بر احداث نیز تنگ   پس چاه یوسف ست اگر

چاره بیرون است یعنی ... بیرون است به واسطه آنکه به دشمن تو تنگ است یا به سبب حسد به واسطه آنکه از گرمای
تو بر تو تنگ است و باز گفته حق است که استعمال اگر به معنی یای تردید خصوصیتی با اهل شهر خراسان ندارد بلکه قدما
عموما و اهل خراسان خصوصا ارتکاب کرده اند شعر ستمکار خواهیمش ار داد گر هنرمند خواهیمش ار
بی هنر یعنی ستمکار خواهیم او را یا دادگر و هنرمند خواهیم او را یا بی هنر و ازین قبیل است درین بیت خواجه
بیت اگر آشکارا بدی ور نهان بآن در شدی تا بدار جهان ای آشکارا شدی یا نهان لیکن در
عرف حال مقتضا یای منفصله یای تردید می آرند مثلا عدد یا طاق است یا جفت و میگویند عدد اگر
طاق است و اگر جفت بلی در معطوف جمله شرطیه که معطوف و معطوف علیه در او واقع حکم منفصله دارد لفظ
اگر می آید و چون این جمله حکم منفصله گاهی بر معطوف علیه یای تردید آرند و در معطوف اگر ملا صوفی شیرازی
گوید رباعی باصوفی زار بعل خود کام دهند ور کام نمیدهند دشنام دهند از زلف و دو چشم خود
علاجش بکنند سودائی اگر بنفشه بادام دهند و در محل تردد و شک اکثر استعمال آن در مستقبال است
و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند و اگر نه در آید دلالت بر صلح است و اگر نیاید علامت
جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن جمله دوم است که معطوف باشد چنانچه بیت
گر نه بیاری کیمیا شهریار ور نه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر به یاری کیمیا پادشاه نیامدی این دیار بتاراج
میرفت چنانکه نیامد بتاراج میرود و صیغه آید و نیاید درین بیت هرچند در صورت ماضی است لیکن در معنی
مستقبل است برای تثبیت حکم و تقریر آن بماضی تعبیر کرده شده و گاهی در محل استعمال باید که آن
معنی غیر مترقب متوقع شود چنانکه گویند اگر چنین روی میداد و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این
نیز یک گونه شک است چنانچه نظم اگر چرخ گردان خطائی نمود باین خانه دست ازمائی نمود شه از
جوانان زیانها گرفت گناهی ندارد و را بها گرفت یعنی تقسیم خطا نمودن چرخ بهمین خاندان بنظر
بود و اگر شد گناه هیچکس نیست و ممکن است که جزای این شرط محذوف باشد یعنی گناه چرخ است و دست
دوم معطوف باید محذوف عاطفه بر جزای مذکور و جناب خیر المدققین میفرمایند که درینجا لفظ اگر محمول بر
حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نیست بلکه بمعنی هرچند مستعمل شده و جواب آن در بیت ما بعد
جست و قول ما بعد را بها گرفت تاکید و تکرار است و الا مطلب بی این تمام بود چه بر محاوره دان پوشیده
نیست که فارسی آنست که گویند فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه

کلمه مقدار و در چنین تقدیر لفظ در در ینجا مقدر درست پس کلمه اگر برای حقیقی بود یا قول او و در اینها که رغبت ...
آن تواند شد انتهی و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعای شک که بسبب نادانی و حسرت پیدا
شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را ببینم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حرف
استمرار باشد افاده معنی لو کند در کلام عرب و آن چنانست که اگر مثبت در اید افاده نفی کند و اگر منفی در آید
افاده اثبات کند چنانچه **فرد** اگر به سخن جو شرار جان بخشی معجزه عیسی قرآن نبدی یعنی چو شرار جان است
و معجزه عیسی قرآن نیست بلکه معجزه پیغمبر باشد صلوات الله علیهما چرا که جزء جو شرار بود ... پس جزء اول که
منفی بود مثبت شد و جزء ثانی که مثبت بود منفی گشت و از این قبیل است **بیت** اگر به سخن کار میسر شدی
کار نظامی به فلک بر شدی و معنی اگرچه که ترجمه ان وصلیه است و ان وصلیه در جایی می آرند که جزا به تقدیر انتفای
شرط اولی بود چنانکه بگویی زید بخیل و ان کان فقیرا والعالم یکرم و ان کان ناقص الجاه یعنی عطا کردن زید بر تقدیر
دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواجه شیراز فرماید **فرد** چو در
رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد امیر خسرو **بیت**
اینکه بی گفته خود گفته مژده توان گفت اگر خفته و مرزا صائب **شعر** نیاید گر زنان همه جز او ... دولت نعیم
و ستکاهش سایه بال همای بیش نیست و محسن تاثیر **شعر** افتادمی اگر دیر بسر وقت بالاکش تا تیر وصل
گشت فدای تو نبر و دی و چون در استقبال افاده همان معنی کند که لفظ اگر میکند یعنی جایی که وقوع شرط
بوقوع ولا وقوع شرط یقین نباشد چنانچه گویی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست
و از این سبب است که اکثر در مستقبل می آید زیرا که وقوع ولا وقوع چیزی که پیدا شود بجزم معلوم نباشد و
گاهی جای آنجا استعمال کنند که جزم مذکور باشد چنانچه **بیت** سکندر که شد مقصود همه کشورها ندید که تا نه گیسی چون
سکندر نبود و از **کلمات عناد** و یا و هر دو بر معطوف و معطوف علیه می آید و فرق بینهما است که
مدخول خواه در هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگر مثبت چنانچه در بیت طالب آملی
فرد ناز و کرشمه بود و در این حسن لیک هر دو نماند ناز با بود و یا بود و شیخ شیراز **قطعه** یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
و اگر بر معطوف مدخول لفظ پیش رفت باشد چنانکه گویی زید آمد یا عمر و اوحدالدین انوری **شعر** انکه می گفتم
به بیداری ... یارب یا بخواب خویشتن را و چنین گفت پس از چندین عتاب

در خصوصیت گاهی واو عطف را نیز جمع کنند و گاهی چند نیز آمده باشد چنانچه درین بیت طالب آملی گوید شعر
بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ادات تشبیه سار و سان و آسا و سا
که مخفف یکی از ینهاست و دیس و دیسه و وش و وشی و آل و وش و وار و وان و مانند آسا و گون
چنانکه آوند مزید علیه نیست و با لفظ کانی و وان و مانه و ها و مانند و رنگ ذکر شده و بعضی از ینها مستعمل
با سامی فارسی نیز آمده چون باشند و رنگ و دیگر دار همان و چون و چو و همچو و کاف آسا یا لمد و با تصغیر
چون شیر آسا و مهر آسا و مانند آن بیت عدو آسا شود سرپاره مبدل چو شیر آسا غزال او میدان
ابوالفرج رونی فرد خرم و خوش بخشش و بیکران آسمان و زمین آسا باشد و دیس چون حور دیس
و پری وار و دیس و خلد دیس شیخ شیراز بیت چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس
شمس فخری شعر جهان را اگر شد تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد دیس و ملا سرور
نه بعضی وش نیز آورده همچنک این بیت بیت مدید و بینند ترا هیچ کس که بیندم شکل و گه نیز کس
و این ممکن است که تحریف رس بر آورد با نیس سبیل و تن شمین محمد بود یا بالعکس سار و سان بیلقانی در تعریف
اسپ فرد بلدان و سر بن سار یونانی و گوران باچشم گوزنانی و با گردن آهو و فضل الدین خاقانی
در تعریف شمشیر شعر آن روح و فتح نا بین حور حوری مالی سار بین بحر نهنگ او یا بین آهنگ صدا
داشته مثل مربع کیسه سان آشفته و رو در میان لیک در آن در میان تن همه آسا داشته
تا ظاهر مخفف همانست شعر هر ساز که نیست نامی او نتوان یافت طنبور نیست آنکه ندارد نامی و ظرف
لطف در اعتبار این لفظ ابهام و اشتراک است در معنی و اصل فیه و تار ساز فرش و وش چون مارفش لقب
شمال تیمیر فش و شیرفش یا دوش چو مه روش پری وش حکیم فردوسی بیت چنین گفت رستم
کیانی شیرفش … ببایدش … ای درکنار ما لطف … باده
بر بیان یار در فرقا خوش … و از مواد … بیایی معروف چنانکه گلزاری و نباتی واری و این …
این است … شلا چنان و چنین و چنو و چه همه مخفف چنان و چه هم
چون … ابو سعید اشرف فرد چون نماید یک جهان باغ از آینه
… میرزا صائب شعر چون … میکند …
… این عمارت پریشان آشنا شعر چون آشنه که آب … خرم چو آب چشم تر و

زنهار بمعنی **مصرعه** ازان از دست مگذار قدح چشم فسون‌ساز تو را که هر پیمانه چون آیینه آمد جوهر دار شد
خواجه جمال الدین سلمان **شعر** از زبان کوس گردون میدان چشم گردون گشت کور وان غریو کوس از سم اسپان
گوش گیتی گشت کر شهسواران میان نیزه جولان کنان چون بر اطراف نیستان سوز کین شیران **شعر** چون
بر اطراف چمن یاقوت یاسمین حباب بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری **شعر** بعد از ایشان در تردد چو کره
در شب آفتاب پا بر شکست جوهر ما قدر عیار و خواجه نظامی **بیت** فرو گفت لختی سخنهای سخت چو کوه
خداوند شمشیر و تخت **فرد** کل چنان بی ثمرهای چمن میوه شد آنچنان عیب ترا خلق حسن میوه شد و برای
استفهام بمعنی چگونه میرزا صائب **شعر** آیینه کی بجوهر شبنم فشان رسد چون آب ایستاده به آب روان رسد و بمعنی چه
فرد بعد و شب آورده‌ام و معنی بیگانه زدی چون کنم صائب بدام شهرتی بود گر شیدی محمد **فرد** ملی
قلم این نامه اگر نکنم چون کنم حوصله جامه نیست تاب رقم داشتن و بمعنی چرا امیر معزی **شعر** طلعتم زبونی همت تو تازه
چون شده‌ست که بوی همت تو چو باد بهار نیست با نم بخاک درگه تو شاد چون شده‌ست که خاک درگه تو جز
عیار نیست و بمعنی که چون تا چو بمعنی تا که هم امیر معزی **شعر** تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی گورکان
شهد لیل بمغز آید بهار چون بهار آید زیادت بخت و عمر تو بود بخت و عمر دشمنت چون لیل باد اندر بهار و برای شمار
در ضمن لفظ اگر گذشت و گاهی حرف تشبیه در میان مشبه و مشبه به آید و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه **مصرعه**
بنا کرد شهری چو شهر هری و بمعنی چنین میگویند که فلان دو هیچ زد دم که جانش بلب رسید یعنی چنین دم که جانش بلب رسید
و اوحد الدین انوری **شعر** مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بسبز بخاری چو گنبد ازرق ای چنین گنبد و خواهد
که در اینجا برای مبالغه و تعظیم باشد و بمعنی چون او هم معزی **فرد** کرد او در سیستی هنر خلق را چنو آفاق بی خصومت بدید از
سیستی و چنان و چنین معادل جای استعمال کنند که چیز یا شخص مجهول الحقیقه مراد باشد چنانچه **بیت**
اگر از خویشتن چه نیست چنین چه چیز داند از چنان و چنین و چون حرف ندا بر نهاد آید افاده معنی تحقیر و تذلیل نماید
کند و این بمنزله یا تمسا باشد بزبان عوام هند که نوعی از دشنام است اوحد الدین انوری **شعر** پادشاه بزرگ و مرا چه
که خموش تو که بودی ای چنان و چنین **اسماء الاشارات** منها ام اشاره بقرب مثل این آن قرآن
آن ها نیز از منه سه گانه یعنی امشب امروز و امسال لازم و جناب سراج المحققین میفرمایند که بضبط بعضی نقاش
اسیا تغییر داده و بعضی از معاصرین امشام مدح نموده لیکن این تصرف بیجاست
این اشاره بقرب چنانچه آن اشاره به بعید **حروف الروابط** منها است و هست قال الشارح

ان لفظ هست رابطه یفید الثبوت فاذا اتصلت بکلمة المفتوحة الآخر یجب اثبات الفها خطا واما لفظا یجوز حذفها واثباتها
اذا اتصلت بساکن الآخر وضعا نحو نیک او استعمالا نحو خرد یجب حذفها لفظا وخطا دهر تقدیر ترجمه کان هست وکان دو
قسم بود تامه و ناقصه هست ترجمهٔ تامه و هست ترجمهٔ ناقصه و لهذا هست بدون مسند و مسند الیه هم مستعمل شود و مفید معنی
سکوت کرده بخلاف است و این محض محاوره است نه از اصل لغت و وضع چنانچه درین بیت خواجه شیراز **شعر** جهان و کار
جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق و بمعنی باشد خواجه نظامی **ع** زن سیمتن به که
روئین تن است یعنی زنیکه سیمتن باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنیکه روئین تن بود و دعوی پهلوانی
کند و گاهی فاصل بود درمیان مضاف و مضاف الیه چنانچه **فرد** ای وحید از تره چون لب بهنگام وصال
گل بیارامد وقت است می اشنا سیها شیخ شیراز **فرد** برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار ای دفتر معرفت و وقت می آشناسیهاست و بعضی این را تقیید کمان برند و درین بیت شیخ اعظم
شعر چشم صاحب نظران در پی دنیاست که نیست سر خط ساده دلان نقش تمناست که نیست تکرار رابطه نفی
و اثبات است و مطلب تنها نفی است و این ای کمال تقریر نفی است بود که مقتضی باشد بر حصر و قصر چه مطلب بیت
آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست و سر خط صاحبدلان نقش تمنا نیست مطلقا و اصلا و میتواند که
رابطه برای استفهام و کاف اضرابیه بود و تقدیر لفظ بل بل لفظ عربیست موضوع برای معنی اضراب و فارسیان
کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بهمین معنی در برهان بون بفتح واو نیز آورده و درین بیت متعدد است **فرد** بیچاره‌ی
سخن نقد رایجی دارم نه بیچاره زده‌اند و در آفتاب عیار ای بلکه آفتاب عیار و این گویا الابلکه است و گاهی در
موقع ظن مستعمل شود مثلا **فرد** در دست تهی گشتن من کشته شده خنجر کمکب از خانه برا بلکه تو باشی **ط**

تمت

بعد حمد و صلوة واضح باد که این رساله بنظر کمال ندرت که مرا با افادت در قالب طبع ریخته شد و تا امکان از کتب دیگر
بتصحیح و تحقیقش نموده آمد ورنه منقول عنه که بجز یک نسخه یافته نشد نهایت غلط بود و لیس بعجب و
درست نموده آنچه مشکوک ماند همانجا اشارت به ان رفت تا هم مستفیدان فوائد ازان
حاصل می توانند شد امید از ناظران با انصاف آنکه ارباب اهتمام را معذور به انسته معرف و عفو باشند
و تاریخ اختتامش سلخ رجب سنه ۱۲۸۳ هجری و طبعش در کانپور جمیل الکلام منظر مطبعه محمدی
والسلام علی من اتبع الهدی